

چپ اجتماعی در ایران و آلترناتیو!

چند توضیح کوتاه!

منظور از چپ اجتماعی، چپ جامعه با گرایش سوسیالیستی است. گرایشی که با فرقه گرائی سوسیالیستی مرز دارد و تلاش میکند تا زمینی عمل کند. گرایشی که به قدرت سیاسی بی توجه نیست، تلاش میکند تا نهاد دولت را هرچه بیشتر اجتماعی کرده، به کنترل جامعه در آورد. تا نهاد دولت نیز بعنوان بخشی از جامعه و مناسبات اجتماعی متحول شود. در همین راستا، ایجاد دولتی مورد نظر است که هرچه بیشتر نماینده منفعت عمومی شود. بمنظور تعقیب چنین هدفی - با توجه به تجربه های واقعی و قابل استناد - نهاد «دولت» متمایز از «حکومت» مد نظر قرار گرفته است. تمایزی که نتیجه پیشرفت مناسبات سیاسی در جوامع مدرن است.

سوسیالیسم بمعنای گسترش همستگی اجتماعی در پروسه اجتماعی شدن امور سیاسی در جامعه مدرن مدنظر قرار گرفته است. بمنابۀ یک واقعیت جاری، نه واقعیتی آرمانی که درانتظار «سرنگونی سرمایه داری» است. در معنای دفاع از ارزش های برابری طلبانه ای که راه آزادیخواهی را هموار میکنند. سوسیالیسمی که در جهان مدرن - بخصوص از انقلاب فرانسه ببعده - همزاد سیستم سرمایه داری وجود داشته و با هر فراز و نشیبی، در متحول کردن مناسبات اجتماعی ایفای نقش کرده است. گرایشی که در بطن جوامع مدرن، در دنیای واقعی، تنها به جنبش های سیاسی متکی نبوده بلکه در متن مناسبات اجتماعی عمل کرده است.

مفهوم «دولت سوسیال» را از قانون اساسی آلمان گرفته ام. میتوانستم بجای دولت سوسیال از مفهوم «دولت رفاه» استفاده کنم، اما با توجه به مضمون بحث و آنچه که گفتگو در باره آنها لازم بوده است، کاربرد مفهوم «دولت سوسیال» را ترجیح داده ام. من این مفهوم را در معنای وسیعتری بکار گرفته ام که بطور مثال: دموکراسی را بگونه ای درونی و گسترش یافته تر، در معنای اجتماعی آن در خود دارد. در معنای دولتی که «از آن» جامعه شده است. به همین اعتبار: آزادی های لیبرالی را نیز ارج می نهد. مفهوم مورد نظر من: فقط به کمکهای دولتی و دادن خدمات گوناگون محدود نمی گردد بلکه تحقق اهداف وسیعتری را مدنظر دارد. در این معنا: در ایران هم باید بتوان دولتی را سازمان داد که در آینده برای تحقق اهداف وسیعتر اجتماعی در راه رهایی و آزادی جامعه بکار آید. در یک کلام: در فرای رژیم اسلامی، دولت مورد نظر: اولاً باید ایجاد شود. ثانیاً، دارای مکانیسم هایی گردد که بار و معنای اجتماعی بیشتری دارند. این نیز با دخالتگری سوسیالیسمی ممکن است که متکی به «ابراز اراده اجتماعی شهروندان» در همه عرصه ها، است. سوسیالیسمی که گرچه فراز و نشیب خود را داشته اما بگونه ای مداوم گسترش همستگی اجتماعی، در یک چشم انداز وسیع تر در تقابل با سرمایه داری را تجربه و ممکن کرده است. گرچه، این واقعیت دردناک و امر پذیرفته شده ای است که بنام سوسیالیسم: مدلهای سیاسی معینی (از جمله مدل روسی) نیز وجود داشته اند که در نهایت، سرانجام نامبارکی پیدا کرده اند.

تحت عنوان «آلترناتیو»، در اینجا هیچ برنامه سیاسی معین یا خواستی فرموله نمیشود (آنگونه که در برنامه احزاب مرسوم است. این نوشته با آنها کاری ندارد). بلکه بیشتر: فهم متفاوت از آینده سیاسی در کشور و جامعه ایرانی و اقداماتی که باید صورت بگیرد، مورد نظر است. در پاسخ به این سؤالات که چپ اجتماعی خود را چگونه باید بفهمد؟ چگونه و از چه طریقی باید تأثیرگذار باشد؟ اساساً، آن شرایط سیاسی قابل قبولی که در جامعه باید بسازد و در ساختن آن مشارکت کند، چگونه شرایطی است؟

موضوع چیست؟

شهروندان جامعه ایرانی باردیگر در برابر کل "حاکمیت" قرار گرفته اند؛ تقابلی تاریخی که با تقابل های قبلی تفاوتی اساسی دارد. چراکه از ایراز وجود شهروندان آگاه شروع، به تقابل «جامعه» ایرانی با کل رژیم منجر شده است. به همین دلیل، پیروزی نیز میتواند معنای خاص دیگری داشته باشد. جامعه ایرانی، باید بتواند که اینبار: «دولت» را «از آن» خود کند. گرچه نباید دچار هیچ توهمی شد. چراکه برای چنین تقابلی نه تنها جامعه به ایجاد یکپارچگی لازم نرسیده بلکه نگرانی از آینده رواج وسیعی دارد. همچنین بقاء رژیم با منافع گروه های اجتماعی معینی نیز گره خورده است، که هنوز در دفاع از رژیم کم نمی آورند. بعد از رژیم نیز گروه های بسیاری خواهند بود که در برابر ایجاد جامعه ای دموکراتیک با اما و اگرهای خود مانع از تحولات اساسی خواهند شد و ...

اما، از آن خود کردن دولت (در معنای کل حاکمیت) توسط شهروندان یک جامعه در قرن بیست و یکم به چه معناست؟ بدان معناست که نهاد دولت مدرن - بمثابه ارگان منفعت عمومی، نه هیچ منفعت دیگری - بدست خود جامعه ساماندهی و در مناسبات اجتماعی نهادینه خواهد شد. تا، نه تنها دفاع از منفعت عمومی به اعمال اراده شهروندان متکی شود بلکه تمام گرایشات سیاسی مختلفی که در آینده در درون جامعه سیاسی ایران فعال خواهند شد، با اتکا به وجود چنین دولتی، در یک حوزه قانونی و مترقی عمل کنند. پس، در مرحله اول، موضوع تصرف قدرت سیاسی، توسط این یا آن گرایش سیاسی مطرح نیست، موضوع ایجاد دولت قانونی و دموکراتیک توسط خود جامعه مورد نظر است.

مسئله این است که: گرایش چپ اجتماعی نه تنها ضرورت ایجاد چنین دولتی در ایران را دریابد بلکه به فعال ایجاد آن تبدیل شود. چراکه: این دولتی خواهد بود که توسط شهروندان فعال و آگاه و دخالتگری آنها ممکن شده و با نهادینه شدن در دل جامعه سیاسی «از آن» جامعه خواهد شد. دولتی که میتواند و باید بمثابه ظرف قانونی برای همه گرایشات اجتماعی عمل کند. عدم درک این موضوع از جانب گرایشات گوناگون، بخصوص چپ ها - به بهانه داشتن اهداف و برنامه های سیاسی متفاوت و متضاد - همان کجراهه رفتن همیشگی است. درافتادن به جدالهای بی حاصل است. نهایت آن نیز، چیزی جز انزوای سیاسی و تداوم آن برای چپ نیست. موضوع این است که: چپ اجتماعی نباید با طرح شعارهای «فرقه گرایانه» عرصه را برای تاخت و تاز دیگران خالی کند.

پاسخ سؤال آلترناتیو برای ایران فردا چیست؟ از پاسخ به سؤال درد مشترک عمومی در ایران فردا چیست؟ بیرون می آید. همه، خوب یا بد، گفته اند یا میگویند که درد مشترک، نبود دموکراسی است. اما این پاسخی کلی به مشکل خاص جامعه ایران است. نبود دولت مدرن - در تمایز از مقوله حکومت کردن - پاسخ مشخص تر و با مضمون تری به مقوله «درد مشترک» در ایران است. مسئله اصلی دموکراسی نیز، در پاسخ به این سؤال پاسخ میگیرد که: جدالهای سیاسی در آینده ایران، در کدامین اوضاع و احوال سیاسی به پیش برده خواهند شد؟ شرایطی که در آن: از یکسو حاکمیت مردم خدشه دار نگردد، از سوی دیگر گرایشات سیاسی گوناگون بتوانند از راههای قانونی، اهداف متفاوت و متضاد خود را تعقیب کنند. بطور مشخص، «دولت»ی که بمثابه ارگان حاکمیت سامان میگیرد، باید مجری یک قانون اساسی مردمی و پیشرفته باشد. قوانینی که در آن: حق مردم برای حاکمیت نهادینه شده است. حق و حقوق شهروندان را آنگونه که در حقوق بشر آمده است تضمین کند. در عین حال، «دولت»، دولتی دموکراتیک و همچنین سوسیال باشد. دولتی باشد که: نه تنها با تأثیرگذاری خود جامعه ساماندهی شود بلکه به عنوان بخشی جدائی ناپذیر از مناسبات اجتماعی همراه رشد نیازهای فردی و اجتماعی کارکردهای خود را اصلاح کند. در جامعه ایرانی این چه بسا، رؤیای پدیداری باشد، اما با توجه به تجارب تاریخی جهان، نه تنها رؤیای قابل تحقیقی بلکه شرط پیشروی های بعدی است.

مشاهده مدرن ترین اشکال دولت در جوامع پیشرفته (بعدها از جنگ جهانی دوم بعنوان الگو) نیز بما میگویند که چنین دولتهائی بوجود آمده اند و میتوانند بوجود آیند، که مهمترین مشخصه آنها نیز از یکسو متکی بودنشان بر یک قانون اساسی مترقی و از سوی دیگر، سوسیال بودن آنهاست. دولتهائی که توان آنها نیز دارند که در موارد زیادی بگونه ای فراطبقاتی اثر گذار باشند.

واضح است که چپ فرقه ای علاقه ای به دیدن چنین الگوهائی ندارد و بهتر همان است که نداشته باشد، اما چپ زمینی و اجتماعی، چپی است که در ایران، از درک این وظیفه تاریخی گسترش پیدا میکند. شکلگیری چپ اجتماعی دلائل بسیاری دارد، از جمله طبقاتی، اما گسترش آن، تأثیرگذاری آن، به درک چنین وظیفه ای مربوط است. تاریخاً نیز، تفکر «دولت به مثابه ارگان اداره جامعه» در اساس، ریشه در افکار چپ دارد. بدیهی است که بقول «اریک هابسبام» هیچ یک از دولتهای نمونه و تجربه شده تاکنونی، «دولت دلخواه» نیستند اما چه بسا مقبولترین باشند و آلترناتیو دیگری هم نیست. به همین دلیل، چپ اجتماعی باید در دفاع از این تجارب، از همه فعالتر باشد. چراکه ما در کشور آنچه پیشرفته ای هم زندگی نمیکیم که لیبرالهای آن پرچمدار چنین ایدم هائی باشند. آنها هنوز و در تقابل با رژیم اسلامی، در سطح ایجاد «شبه دولت» دیگری شبیه حکومت در زمان پهلوی حرکت میکنند. ذوق آنها از شعار: «رضا شاه روح شاد» بنوعی، هم به منظور یادآوری حرکت به سوی مدرنیته تجربه شده در گذشته است، اما هم، شعاری است که با خود یک مقوله سیاسی دیگر را یدک میکشد. مقوله دستان قوی و پدر دلسوزی که گویا از روی دلسوزی، فرزندان را فلک میکرد.

لذا، اگر وظیفه هر شهروندی در ایران (با توجه به ویژگی ها و نتایج برآمده از چهار دهه حاکمیت رژیم اسلامی)، ایجاد تغییرات سیاسی بنیادین است، بدان معناست که چپ ها و سوسیالیستها باید در ساختن یک زیربنای مناسب سیاسی برای این جدالها در آینده مشارکت

کنند، تا با ایجاد ساختارهای سیاسی مناسب، نه تنها تداوم خود دموکراسی را تضمین کنند بلکه راه برای تحقق خواسته‌های دیگر نیز بگونه ای قانونمند هموار سازند. چه باید در درک این موضوع که از این اتفاق تاریخی بیشترین نفع را خواهد برد، از خود درایت نشان دهد. درک اینکه، انجام چنین وظائفی در انقلاب آتی نباید در جدالهای بی حاصل در باره مقولاتی متافیزیکی چون "فرا تر رفتن از سرمایه داری" و آنگاه رسیدن به سوسیالیسم (در معنای کلاسیک و طرح شده آن از جانب کمونیستها) به حاشیه رانده شوند و چه را از دخالتگری فعال و مثبت در عرصه سیاست معاف کنند. شکی در این نیست که این خود انقلاب آتی در ایران است که باید هموارکننده شرایط تحقق خواسته‌های رادیکالتر در عرصه کسب آزادی‌های سیاسی و سوسیال باشد، نه اراده گرائی گرایشات سیاسی گوناگونی که بنظر میرسد رابطه زنده ائی هم دیگر با جامعه خود نداشته باشند. لذا ایجاد « دولت سوسیال » باید به مثابه پاسخی عینی و رادیکال چه ها به وضع موجود، و کل شرایط کنونی، عمل کند. از چنین تلاشی است که میتواند خواستی همگانی را بیرون بکشد. برای این، باید از هر فرم و شکل ممکن برای دخالتگری شهروندان در امورات سیاسی بگونه ای روزمره استفاده شود. این نوع برخورد است که مضمون فعالیت زنده چه ها برای تأثیرگذاری بر اوضاع را با خود به همراه دارد.

از سوی دیگر: از آلترناتیو بگونه ائی صحبت میشود که گویا جای نگرانی نیست، اگر رژیم سقوط کند، نیروهائی هستند، که برنامه دارند و در صورت متحد شدن، میتوانند جانشین رژیم شوند. که هم حرف درستی است، هم نادرست است. بدون شک مملکت دارای حکومتی خواهد شد، از این جهت درست است؛ اما این بدان معنا هم نیست که الزاماً صاحبان جدید، به مقوله آلترناتیو پاسخ درستی بدهند و بدینوسیله مملکت را در دست صاحبان اصلی آن قرار دهند. چنین نیروهائی، چون مخالف رژیم و "سرنگونی طلب" بوده اند، پس اتوماتیک نمیتوانند به معضل آلترناتیو که تاریخاً ضرورت آن ممکن شده، پاسخ دهند. تفاوت است بین وحدت نیروهای سیاسی و وحدتی که از دل مبارزات شهروندان، خود را بنمایش میگذارد. این نوشته کاری با اولی ندارد اما موفقیت را بدون دومی ناممکن میداند. در نوشته دیگری هم از زبان کارل مارکس نوشته بودم که «انقلابات کار ملتهاست». تشکیل دولت متکی به قانون اساسی، دموکراتیک و سوسیال (با وجود مناسبات سرمایه داری نیز) هم بدون تحولی انقلابی ناممکن است.

بسته به اینکه سقوط رژیم فعلی چگونه ممکن میگردد، بدون شک جانشین موقتی هم پیدا میشود. چه بسا که در همان شش ماه اول نیز، یک انتخابات آزاد برای تشکیل مجلس مؤسسان برگزار شود و صدها جریان با ادعای "حزب" بودن بوجود آیند و با برنامه های گوناگون برای ایران فردا، در چنان انتخاباتی شرکت کنند. اما در چنین حالتی نیز باید روشن باشد که هدف چیست. همین نیز، باید به مثابه یک مرحله در یک پروسه طولانی تری مدنظر قرار بگیرد. که برای وارد شدن به آن هم - بعنوان یک فاز سیاسی - باید شرایط اش را فراهم کرد. این نیز تنها بدست جامعه ای متحد با شهروندان آگاه ممکن است. جای نگرانی آنجاست که همین شهروندان صحنه را به گرایشات سیاسی بسپارند. این جریانات هم، با استفاده از موفقیت یا خسته شدن احتمالی مردم و تمایل عادی آنها به برقراری نظم و آرامش، از وجود همین فاز سوء استفاده کرده و سیستم مورد نظر خود را به بقیه تحمیل کنند. این باز هم بدان معناست که مردم پیاخته، باردیگر در انجام وظیفه تاریخی خود کم بیآورند. سؤال چه باید کرد از پاسخ به آن وضعیت بیرون می آید. در آن حالت چه باید کرد؟

با فهمی متفاوت !

بدرس گیری از تجارب و مشاهدات تاریخی - جهانی است که جامعه ایرانی نیز میتواند به یک حرکت تاریخی متفاوتی دست زند؛ مردم، اینبار نباید اساس حاکمیت در شکل «دولت» را به هیچ شخص، حزب و گروه و دسته ائی واگذار کنند. برعکس، با از آن خود کردن دولت، با نهادینه کردن ابزارهای دموکراتیک قدرت سیاسی به مثابه «دولت» در دل جامعه، شرایط حکومت کردن را نیز بعنوان یک امکان و امر عادی برای گرایشات سیاسی گوناگون فراهم سازند. یعنی تنها با ابراز وجود جامعه، منعکس در فعالیت شهروندان آگاه است که: قدرت سیاسی میتواند در سیستمی بمعنای واقعی دموکراتیک و اجتماعی نهادینه شود.

پیش شرط این دموکراسی، تفاوت قائل شدن بین فهم دولت و حکومت است. در اینجا و برای فهم موضوع، باید بین دولت بعنوان نهادهای دائمی که بر اساس قانون اساسی عمل میکنند و حکومتها که بر اساس روابط دموکراتیک مندرج در همان قانون اساسی جابجا

میشوند، تفاوت قائل شد. حکومت‌هایی که نتیجه فعالیت قانونی احزاب و گرایش‌های سیاسی هستند. این شاه کلید فهم همان حرکت تاریخی است که باید چپ اجتماعی نیز با آن همراهی کند. تا از این طریق، چپ‌ها، هم دنبال متحدین خود در انقلاب آتی بگردند، هم اینکه در نهادهای قدرت سیاسی مشارکت داشته باشند.

با وجود مناسبات سرمایه داری، آیا ایجاد چنین دولتی در ایران توهم است؟ پاسخ این نوشته این است که خیر، توهم نیست، برعکس، این حرکتی منطبق با روح زمانه است. این نیز مهم نیست که شما به جناح چپ و جنبش سوسیالیستی یا به لحاظ دیدگاه اقتصادی به جناح لیبرال تعلق دارید. این همان نقطه سازش اجتماعی ممکن است که حتی به نبردهای آتی طبقاتی نیز، مضمونی قانونی می بخشد. چرا که در عین حال، بمعنای جلوگیری از فروپاشی اجتماعی است. هر نوع مناسبات سوسیالیستی نیز بدون وجود جامعه ای پیشرفته ممکن نیست. جامعه ای که در آن بقول مارکس: «تکامل آزاد هر فرد شرط تکامل آزاد همگان است.» مسئله را نباید در چارچوب سازش با مناسبات سرمایه داری دید، برعکس در تلاش برای مهار لجام گسیختگی همین مناسبات با استفاده از ابزارهای گوناگون، از جمله ابزار «دولت» دید و فهمید.

هر مردمی در مقطعی از تاریخ حیات اجتماعی شان، دیگر نمیتوانند به ادامه وضع موجود تن دهند. رژیم سیاسی حاکم را دیگر نمیخواهند، اما بنا به تجربه، مردم ایران اینبار در مقابل انجام کار اساسی تری نیز قرار گرفته اند. این وظیفه که نه تنها از فروپاشی اجتماعی خود جلوگیری کنند بلکه شرایط تحول در مناسبات قدرت را از بنیاد تغییر دهند، تا هرگاه که خواستند و اراده کردند: حاکمان را نیز از طریق قانونی برکنار کنند. پس بطور مشخص، مسئله این نیست که مردم آلترناتیو دارند یا ندارند، بطور مشخص این است که آمادگی ساختن چنین دولت و مناسباتی را دارند یا ندارند؟ بمعنای ایجاد شرایطی که هر جایگاهی قدرت در حیات سیاسی در آینده در آن، تبدیل به امری قانونی، اجتماعی و نه ایجاد فجایع انسانی شود. مردمی که بعنوان «شهروندان» منفرد در یک جامعه سیاسی، باید بتوانند بوظیفه خود بمثابه اجزاء یک کل بزرگتر عمل کنند.

رژیم فعلی برود - بخصوص در توافق با قدرتهای جهانی - رژیم سیاسی دیگری با مشارکت این یا آن باصطلاح نیروی اپوزیسیون جایش را بگیرد، چه بسا بمعنای رهائی مردم ایران از این رژیم باشد، که بد هم نیست، خوب است. چراکه مملکت هر روزه بیش از پیش توسط رژیم اسلامی غارت شده و باضمحلال کشیده میشود. اما این، اتوماتیک بمعنای حل مشکل تاریخی جامعه ایران در رابطه با مقوله حاکمیت نیست و نخواهد بود. چراکه این لزوماً بمعنای آن نیست که جامعه، دولت را در قرن بیست و یکم از آن خود کرده است. این ایجاد حاکمیتی دیگر در جهت سلطه گری اقلیتی از نوع دیگر است. چه بسا که: رژیم بعدی هم - حتی در حالت سکولاربودن و آزادی فعالیت احزاب و... - در شرایط ویژه ای - بلافاصله به وضعیت غیردموکراتیک گذشته برگردد. فقط کافی است که سران رژیم جدید نیز، تغییر سیاست شان را با مقوله «خطر کمونیسم»، «دفاع از تمامیت ارضی» مستدل کنند. چرا که حاکمیت جدید نیز الزاماً، در حد مطلوب، زیرساختهای سیاسی دموکراتیکی را در خود ندارد که در حل هر نوع مشکل سیاسی، این سیستم دموکراتیک مردمی باشد که در آن، حرف اول و آخر را بزند. موضوع مهم در اینجا این است که: سیستم دموکراتیک را فقط در همبستگی و میل به تقویت همبستگی اجتماعی میتوان ساخت.

دولت مدرن، اجتماعی و امروزی قرن بیست و یکمی، دولتی است که اگر بدرستی فهم شود، مهمترین وظیفه اش ایجاد همبستگی و مشارکت مردمی در امر حکومت کردن است. در غیر این صورت باید شاهد دوباره: «حکومت» در قامت: «قدرت محله همه چیز»، «دولت بمثابه بیان اراده ملت، هیچ چیز»، باشیم. به مقوله آلترناتیو، تنها از موضع عدم مقبولیت رژیم فعلی در روابط بین الملل نباید برخورد شده و از اینجا به مقوله جایگزینی نگاه شود. که گویا آنچه که جدیدتر است - چون بنا به عرفهای جهانی در روابط بین الملل هم عمل میکند - مقبول هم هست. مقبول چیست و برای چه اقشار و طبقاتی نیز مقبول است؟ این سؤال نیز، معمولاً در خارج از ابراز اراده مردم، پاسخ خود را میگیرد. در این رابطه، درک این موضوع مهم است که اعمال اراده مردم و توده ها فقط بدرم شکستن اراده های غیر مردمی نمیخورد بلکه جنبه دیگری هم دارد، آنهم سازندگی است. وقتی که میگوئیم تاریخ را توده ها میسازند، به همین معنا هم هست. اما به هیچ بهانه ای نیز نباید فراموش کرد که همین همبستگی برای سازندگی فقط با همان «شرط آزادی هر فرد» به واقعیتی زنده و مؤثر تبدیل میشود.

گروه هائی هستند که تحت عناوین سوسیالیستی و کمونیستی، در خلوت خود رژه میروند؛ تا بلکه با شدت یافتن امواج انقلاب، سوار موج آخر آن شوند و بر کرسی صدارت - البته با نام و نمایندگی از طرف طبقه کارگر - بنشینند. تا آنجا که به تحقق آرزوی این گروه ها مربوط است، مشکلی نیست، نمیشود و نباید کاری کرد، بخش کوچکی از صحنه را هم این گروه ها اشغال کرده اند، باز مشکلی نیست. دنیا بزرگتر از این حرفهاست. اما اینکه: این گروه ها تحت عناوین سوسیالیستی و کمونیستی با برداشتهای سیاسی قرن نوزدهمی، حامل تصویری استبدادی در جنبش سوسیالیستی اند، باید گفته شود. چنین چپ هائی از انقلاب اکتبر بعد، بخواب تاریخی فرو رفته اند و کسی هم نمیداند که با این افکارشان چقدر شانس دارند. تا چه اندازه باید روی تصادف حساب باز کنند؟ تازه اگر به آنها شانسی رو کند و به قدرت برسند، تحت عنوان مبارزه با «بقایای بورژوازی» تا چه اندازه سرکوبگر از آب در خواهند آمد؟ اینها، ناروشن است، اما اینکه قول هم میدهند که اینبار دموکراسی را رعایت خواهند کرد، وعده تو خالی تری است. چرا که هنوز و در اساس با شعار "دولت طبقاتی" به نوع دیگری عملکردهایشان را توجیه میکنند. اینها بدنبال ایجاد دولتی هستند که مشخصه اصلی قرون هیجده و نوزده بود. در حالیکه: ما اکنون در قرن بیست و یکم هستیم. تازه در زیر پوست همین شعار نیر، در دنیای واقعی، بدنبال حاکمیت مطلق و نیابتی حزب پیشروشان هستند. نزد آنها: طبقه کارگر هم وسیله، هم ابزار کسب مشروعیت است. چرا؟ چون به مقوله آلترناتیو: در **خارج** از حوزه دخالتگری مستقیم خود مردم - بعنوان شهروندان یک جامعه همبسته - می اندیشند. به همین دلیل حرفشان در مورد مالکیت جمعی نیز فقط شعار است. چرا که نه فرد را قبول دارند، نه برای جامعه حق و حقوقی قائل هستند.

در این شکی نیست که حاکمیت طبقاتی در جاهای بسیاری، هنوز حاکمیتی معمولی و بورژوائی است، اما از هر نوع اش، حاکمیتی است که دیگر به گذشته تعلق دارد. که البته خود بحث مفصلی است. در اینجا فقط، حرفم با این گروه هاست که به آنها بگویم: نه تنها آزموده را آزمودن خطاست بلکه دنیا هم عوض شده است. در ضمن، این گرایشات برای آنکه فعال جنبش سوسیالیستی یا جنبش های اجتماعی باشند و تأثیر گذار، باید روی این موضوع تمرکز کنند که در شرایط کنونی ایران، بگویند خود جنبش سوسیالیستی هم اکنون در ایران در چه وضعیتی است؟ اساساً آنرا چگونه می بینند؟ مسیر جنبش سوسیالیستی با تبعیت از چه مضامین و حرکات اجتماعی، از چه طریقی و چگونه طی میشود؟ چه برخوردی با ابزارهای سیاسی اجتماعی دارد. در اینجا نیز باید بین جنبش سوسیالیستی موجود در تسلط سرمایه داری با «سوسیالیسم» بعنوان یک ایدئولوژی تفاوت قائل شد، تا بتوان پاسخ داد.

چپ اجتماعی، برای زمینی شدن نه تنها باید فهم خود از «سوسیالیسم» را بلکه باید فهم خود از مقوله آلترناتیو برای ایران را نیز تغییر دهند. اینکه گروهی متشکل میشود، خود را «حزب» می نامد و برنامه ای ارائه میدهد - برای رسیدن به هر هدفی - مربوط به آن حزب و گروه است، به سیستم سیاسی لازم برای ایران فردا ربطی ندارد. این احزاب نیز بهتر است که فعالیت هایشان را با ضروریات جامعه سیاسی ایران منطبق کنند و بهتر است که در ایجاد همین شرایط سیاسی، مشارکت داشته باشند.

فرض این نوشته بر این است که نه الزاماً همه احاد "مردم" ایران، که ممکن نیست، بلکه شهروندان فعال ایرانی در فهم مقوله حاکمیت تغییر کرده اند. همین نیز مبنائی زمینی برای فعالیت است. آنهم در شرایط تاریخی کنونی، در بطن جامعه ائی که قبل از هر چیز، باید جامعه بودن خود را در عرصه سیاسی بتواند اثبات کند. اگر کارگر است؟ باید هم از منافع خود دفاع کند، هم اینکه بعنوان یک شهروند به وظائف خود در قبال کل جامعه عمل کند. چرا که همین شرایط اجتماعی است که شرایط هستی و حیات اوست.

مسئله، تنها «دست بدست کردن و تصرف قدرت سیاسی در ایران کنونی نیست، بلکه ایجاد قدرت سیاسی در معنای مدرن آن، یعنی اعمال حاکمیت قانونی - اجتماعی است. تداوم حیات رژیم اسلامی در چهل سال گذشته، این را باید به جامعه سیاسی ایرانی اثبات کرده باشد. در این جامعه، مدرنیزه و نهادینه کردن مناسبات قدرت، بگونه ائی قطعی، حل و فصل نشده است که هیچ، از مسیرهای انحرافی بسیاری هم عبور کرده است. چرا که در جامعه ایرانی این مناسبات پدرسالانه است که هنوز نیز با قدرت عمل میکند. مناسباتی که توسط همین رژیم بسیار مستحکمتر نیز شده است.

فهم متمایز دولت از حکومت!

از انقلاب فرانسه بعد، «دولت» در جوامع مدرن بیش از هر پدیده دیگری، پدیده متحول و متغییری بوده است. نه تنها در رابطه با شهروندان و طبقات گوناگون بلکه در رابطه با خود مفهوم حکومت کردن و چگونه حکومت کردن نیز متحول شده است. تحولاتی که

در جوامع گوناگون تا حدودی متفاوت بوده اند. اما اگر اروپای غربی را بعنوان پیشرفته ترین مدلها در نظر بگیریم، مهم ترین موضوع تحول در روابط دولتها و حکومتهاست. بخصوص بعد از جنگ جهانی دوم که در اروپای غربی، بیشتر با دولتهای دموکراتیک و سوسیال مواجه بوده ایم. چراکه در این جوامع، دولت اجتماعی یا سوسیال، متکی به یک قانون اساسی مترقی بمثابه اساس حاکمیت مدرن هستند. قوانینی اساسی که هر چه بیشتر متکی به حقوق بشر و معطوف به نهادینه کردن مناسبات دموکراتیک بوده اند. به سخن دیگر، در جوامع پیشرفته، وجود یک قانونی اساسی با ارگانها و نهادهای سیاسی برآمده از اراده جامعه، امر حاکمیت را نیز ممکن کرده است. قوانینی اساسی که با ساماندهی دولت، به حکومت‌های گوناگون نیز بگونه ائی دموکراتیک و قانونی امکان ابراز وجود میدهند. حکومت‌هایی که بمثابه اراده و بیان سیاسی گرایش‌های متفاوت - در جهت تأمین منافع متفاوت از جمله: ملی، طبقاتی، جنسیتی و... عمل کرده و خواهند کرد. حکومت‌هایی که دیگر نمیتوانند در نقش حاکم مطلق ظاهر شوند بلکه تنها امور مربوط به وظائف خود در عرصه حکومت کردن را در چارچوب دولت اجتماعی، در اشکال قانونی و اجرائی، در فازهای معینی در چارچوب قوانین شکل داده و فعلیت می بخشند. چراکه حاکمیت مطلق بواسطه وجود «دولت دموکراتیک» از آن مردم است. در صورت هرنوع تخلقی از جانب حکومتها نیز، خود همین دولت مدرن با قوانین و ساختارهای دموکراتیک اش است که بنماینده گی از ملت، به مثابه اراده سیاسی جامعه، به شراکت و ابراز وجود چنین حکومت‌هایی در «جامعه» خاتمه میدهد.

بر همین اساس است که: ایجاد دولت سوسیال، در جهت بهتر کردن مناسبات اجتماعی بمثابه مدرن ترین شکل دولت، ممکن میگردد. چراکه بیش از گذشته، دولتها ناچارند که - تا حد امکان - منفعت عمومی را نمایندگی کنند. به همین دلیل نیز هست که ساختار دولت بعنوان نهاد پایه عمل میکند، خارج از آنکه چه جریانی در پی چه منافع، در این یا آن دوره به حکومت میرسد. در این مناسبات بهتر است که: قانونمندی متکی بر حقوق «شهروندان برابر» باشد. در معنای حق شهروند در برخورداری از همه حقوقی که در منشور حقوق بشر آمده تا اعمال اراده شهروندان برای ایجاد شرایط اجتماعی بهتر، ممکن گردد. در این دولت: برابری طلبی باید بصورت حق قانونی شهروندان برای مبارزه در جهت رسیدن به برابری واقعی در همه عرصه های گوناگون نهادینه شود. وجود روابط دموکراتیک در این دولت، یک امر و رویکرد طبیعی و بدیهی است که راه رسیدن به اهداف سیاسی متفاوت را بگونه ای قانونمند برای عموم ممکن میسازند. روابط دموکراتیکی که زمینه ساز و راهگشای مبارزه برای رفع هرگونه ستم، استثمار و بی عدالتی و رسیدن به آزادی است. مسئله اساسی اما این است که پراتیک چنین حقوقی، کارکرد این یا آن حکومت را نیز که برای چهارسال انتخاب میشوند، ممکن میکنند. چنین حقوقی، نه بوسیله حاکمان موقت بلکه توسط قانون اساسی بمثابه «دولت» مورد حفاظت قرار میگردد، انجام وظائف شهروندان نیز به همین شکل است. بدون تفکیک دولت از حکومت (بدیهی است در کنار تفکیک قوا)، ایجاد چنین شرایط سیاسی - اجتماعی بهتر نیز ممکن نیست. تنها در این حالت است که شهروندان میتوانند بر اعمال حکومت ها نیز نظارت کنند. نظارتی بر حکومتها که هم با واسطه، هم بی واسطه است. نظارتی که توسط دولت صورت میگیرد و به این دلیل با واسطه است، نظارتی که بی واسطه است و توسط شهروندان - از راه های خارج از حوزه عملکرد دولت - صورت میگیرد.

هدف در اینجا: رؤیا سازی از مقوله دولت مدرن یا سوسیال، دفاع کورکورانه از دولتهای موجودی که بعضاً حتی در زمینه دموکراسی نیز (تا چه برسد به موضوعات دیگر) هنوز مشکل دارند، نیست. موضوع در اینجا، تفکر در باره ایجاد شرایطی جدید در قالب دولت سیاسی است که تداوم تلاشهای برابری طلبانه، عدالت طلبانه و آزادیخواهانه را ممکن میکنند. شکی نیست که: سرمایه داران در این دولتها و جوامع مدرن نیز - بعنوان مافیاهای مالی و معطوف به قدرت، همچنین گرایش‌های ارتجاعی - هنوز امکان تأثیر گذاری بر روند اوضاع و بخصوص بر حیات سیاسی را دارند. معلوم است که بعد از آن هم، ما در دنیای واقعی عمل خواهیم کرد.

نکته مهم در دیدن چنین تمایزی، نقد برداشت دگم آدماهای باصطلاح چپ و سوسیالیست است که: فقط با استناد به وجود مناسبات سرمایه داری یا حتی موقعیت بهتر بورژواها در این جوامع، همین تغییرات سیاسی و امکان گسترش آنرا نمی بینند. اگر هم می بینند، نگاهی سطحی به آن دارند. بعضاً آنرا بمثابه حقه بازی و فریب بورژوازی می فهمند و می فهمانند. در واقع، خودشان از یکسو به مانند آدماهایی عمل میکنند که چشمانشان را بر واقعیت می بندند تا مبادا دچار "توهم" شوند، از سوی دیگر آدماهایی را که هم می بینند به سطحی نگری و توهم متهم میکنند. مسئله این است که به آنها گفته شود: در همین مناسبات نیز تغیر در مناسبات قدرت بمنفع شهروندان یک جامعه، ممکن است. چراکه امکان آن فراهم شده است. با مبارزه هم فراهم شده، هیچ فریبی هم در آن نیست.

هدف این است که شهروندان (از چپ و راست) با درک رابطه‌های نوین، شباهت‌ها و تفاوت‌ها - در راه انجام وظیفه تاریخی خود - با استفاده درست از امکانات و شناخت آنها، با اعمال اراده آگاهانه در جهت کسب آزادی، به حرکت اجتماعی و همبسته خود ادامه دهند. با مردمی احساس همبستگی کنند که نه بعنوان توده ای بی شکل و محتوا، برعکس، در فردیت خود بعنوان شهروندان، و در کلیت خود بعنوان «جامعه» ابراز وجود میکنند. مردمی که به پدرسالاری و استبداد خاتمه میدهند و با انجام حقوق شهروندی، خود در ساختن دولت مدرن قرن بیست و یکمی، به امر «حکومت کردن» نه تنها صورتی قانونی با ماهیتی دموکراتیک می بخشند، بلکه زمینه ساز ایجاد شرایط اجتماعی جدیدتر و بهتری خواهند بود که در آن بقول مارکس: «تکامل آزاد هر فرد شرط تکامل آزاد همگان است» و ...

از پدرسالاری تا دولتمداری!

در اینجا: از اشاره به توتالیتریسم یا تمامیتخواهی رژیم حاضر میگذرم، فقط به یک مؤلفه اساسی که یکی از عوامل بوجود آمدن رژیم کنونی است و تصور دولت و دولتمداری در ایران متأثر از آن بوده است - بنا به ضرورت - اشاراتی میکنم. بجای «پدرسالاری» میتوانستیم از واژه «مردسالاری» استفاده کنیم، اما کاربرد مفهوم «پدرسالاری» را مناسب تر دیدم. به لحاظ تاریخی، هدف موقت نیز، چیزی جز درهم شکستن مناسبات استبدادی - پدرسالارانه و ایجاد شرایط سیاسی جدید در قالب ایجاد دولت مدرن قانونمند و اجتماعی نیست. تنها ایجاد چنین دولتی است که مانع از تکرار تجربه‌های این چنینی است. ایجاد شرایطی که در آن، برای اولین بار، بنیاد «دولت مدرن» نه فقط روی تمرکزگرایی یا ایجاد ارتش ملی برای حفظ «تمامیت ارضی» بلکه باید روی مناسبات مدرن سیاسی - در آخرین ابعاد کشف شده آن در پیشرفته ترین جوامع - قرار داده شود و نهادینه گردد. خود شورش ۵۷ و برسر کار آمدن رژیم اسلامی، نتیجه ناتوانی مردم ایران در فهم «دولت» در مدرنترین شکل آن بود. گرچه نباید فراموش کرد که محافظه کاری و سطحی نگری رهبران اولیه آن جنبش، همچنین تسلیم شدن دست آخر آنها به «پدر روحانی» بود که کل جنبش را به دامن ارتجاع انداخت. به این نباید کم بها داد. در آن موقع، «ملت» خود را در جایگاه نیروی سازنده دولت نمیدید، به همین دلیل نیز بود که اکثریتی از همین مردم، پشت سر «پدر دیگری» علیه سلطنت مبارزه کردند. پدری که توی «دهن دولت» میزد و خودش البته با «کمک مردم»، «دولت سازی» میکرد تا زیر پای هر دولت مدرنی در این دیار را نیز زد. از این راه، مثنی اوباش را نیز بر ملتی که دیگر ملت نبود، حاکم کرد. ملتی که از پدر تاجدارش گذشته و بجایش به پدر عمامه دارش روی آورده بود.

سرنوینی طلبان سکولار، فکر میکنند که اگر رژیم برود، آنها در صحنه حاضر هستند که قدرت را در «دستان مدرن» خود دوباره بدست بگیرند و با تدوین یک قانون اساسی سکولار، تداوم همان «شبه دولت» دوران پهلوی را تحت عنوان دولت مدرن، دوباره ممکن کنند (شبه دولتی که با شاه و بی شاهش، فرق چندانی باهم ندارند. چرا که تا تحولی اساسی در حوزه عمومی صورت نگیرد، تداوم همین پدرسالاری است). البته، با حضور «پدرانی مدرن» در حاکمیت، که مقبول جهانیان هستند، به زنان، «آزادی» اعطاء میکنند، مملکت را به دروازه تمدن بزرگ مبرسانند و ... چه بسا، این بعد از رژیم اسلامی، ایجاد فضای سیاسی ملایمتر و آزادتری هم باشد. البته که ادامه وضع موجود در اشکال دیگر هم نیست، چون وضع موجود، هیچ ادامه ای ندارد، اما الزاماً، بمعنای ایجاد دولت مدرن قرن بیست و یکمی نیست. اگر مدرن نیز باشد، هنوز قرن نوزدهمی است. چرا که از تفکر پدرسالارانه عبور نکرده است.

اگر موضوع آلترناتیو، از کنش خود شهروندان (نه الزاماً توده مردم) فهمیده و بیرون کشیده نشود، چه بسا این تداوم همان پدرسالاری در اشکال جدیدتر و مقبولتری است. در این حالت چه بسا که وجود ائتلافهای سیاسی در فردای رژیم اسلامی نیز - بعنوان آلترناتیو - فقط تداوم همین راه پدرسالارانه را در اشکال جدیدتری هموار کنند. چنین ائتلافی نیز، مسئله اصلی را حل نمیکند (در این حالت فقط میتواند نگرانی قدرت های بزرگ یا کسانی در داخل برطرف شود که همیشه از حضور مردم، شهروندان، نگران اند). اما باید درک کرد که: مسئله آلترناتیو در مقاطعی از تاریخ حیات یک جامعه - قبل از هر چیز - موضوعی است مربوط به شناخت آن اتفاق سیاسی که در بعد اجتماعی و تاریخی، از درون خود مناسبات اجتماعی باید بیفتند و ممکن شود تا تداوم حیات خود جامعه ممکن گردد. این اتفاق در شرایط کنونی، چیزی جز عبور آگاهانه شهروندان یک جامعه از استبداد و پدر سالاری به حاکمیت اجتماعی نیست. گفتم که این به تنهایی، امری مربوط به دست بدست شدن قدرت سیاسی نیست، مربوط به ایجاد تحول در کل مناسبات سیاسی در جامعه است. این نیز، تنها در جامعه‌ای ممکن میشود که بگونه‌ای واقعی خود را بعنوان جامعه (میتوان خواند: بعنوان ملت) بفهمد.

مهم ترین موضوع، چیزی نیست جز: ابراز وجود اجتماعی مردم- در اشکال مستمر، متنوع و مستقیم- برای تعیین سرنوشتی که به حکم تاریخ، مجدداً در گرو تشکیل دولت مدرن است. اما بگونه‌ای مشخص: به حکم فجایی که رژیم اسلامی در ایران بسار آورده است، این تعیین سرنوشت نه تنها باردیگر در دست خود همین مردم قرار گرفته است، بلکه مشخصات ویژه تری نیز پیدا کرده است. مثلاً اینکه مردم دیگر دریافته اند که هر گونه سازشی با دخالت دین در دولت، عواقب ناگواری در پیش داشته و خواهد داشت. مثلاً اینبار کسی نمی آید که حجابی از زنان ایران بردارد، این خود زنان هستند که بالاتر از حجاب، عضویت برابر خود را در جامعه- در همه عرصه ها- به همه اعلام کرده و میکنند و حق خود را به کرسی خواهند نشاند. مسئله این است که از همین دو مشخصه نیز، ضرورت اجتماعی شدن مناسبات قدرت در شکل ابراز وجود دولت اجتماعی نمایان میگردد.

ملت (در معنای جامعه بودنش، نه در معانی اتنیکی و سرزمینی اش) اگرملتی باشد که میخواهد در قرن بیست و یکم، ملت باشد، دیگر همچون اواخر قرن نوزده و نیمه اول قرن بیست نیست که نیازمند پدر، دستان قوی و قهرمان باشد. ملتی است که خودش با استفاده از قدرت اجتماعی اش، میتواند ایجاد کننده شرایط سیاسی جدیدی در جهت حل مشکلات عدیده اجتماعی اش باشد. چنین ملتی با این حرکت تاریخی اش، میتواند که در قالب آلترناتیو نیز ظاهر شود و به مثابه جامعه سیاسی در قالب حاکمیت (با بدست گرفتن ارگانهای حاکمیت) به هر حزب و گرایشی نیز امکان حیات دهد تا در جهت تحقق هر برنامه سیاسی و اهدافی که دارند تلاش کنند. برای این، هم وحدتی اجتماعی - در شکل وحدت برای ایجاد شرایط سیاسی و اجتماعی در ایران فردا- باید شکل بگیرد، که با تدوین یک قانون اساسی مترقی، تداوم آن نیز ممکن گردد، هم آن قوانین پایه ای که نباید از کیسه هیچ ائتلافی حزبی بیرون آمده باشد، بلکه باید نتیجه یک پروسه و در نهایت، کار و فعالیت نمایندگان واقعی همین شهروندان باشد. این بمعنای حذف سازمان و حزب و نفی آنها نیست، برعکس فراخوانی به آنها، برای درست عمل کردن است. اینکه: احزاب نباید وزن خود را در حوزه سیاسی زیادی بالا ببرند، بجای «پدران» سابق «احزاب» پدرسالار را جانشین نکنند. این بالا رفتن و شکوفا شدن نیست، این بازگشت به گذشته هائی است که تکرارشان دیگر معجز نیست.

مردم ایران از مشروطه بعد، بارها در برابر حاکمان متعدد قرار گرفته اند، اما موفق به سازماندهی دولتی نشده اند که وجودش منعکس کننده مناسبات سیاسی در یک جامعه مدرن باشد. این روندی نبوده که بسادگی پیش رفته باشد و پیش نرفته است. این ناکامی، دلایل بسیاری داشته و دارد. نه فقط عدم درک انجام این وظیفه تاریخی از جانب شهروندان مشکل بوده بلکه این خود شهروندان ایرانی نیز بوده اند که اجازه داده اند تا - در چارچوب حرکتهای مردمی و اجتماعی در هر مقطعی از تاریخ ایران- تبدیل به ابزاری در دست سیاسیون و جریانات سیاسی برای خدمت به اهداف فرقه ای شوند. چراکه خود را نه بعنوان شهروند بلکه بیشتر هوادار این یا آن فرد و حزب دیده اند. هویت سیاسی خود را به مقوله تنگ حزبی و ایدئولوژیک محدود کرده اند. فرض این نوشته - بگونه‌ای خوشبینانه اما ممکن - بر این است که این جادو شکسته شده و ما اینبار با شهروندانی روبرو هستیم که میخواهند متعلق به یک جامعه همبسته و مدرن باشند. که با اراده جمعی خود به حاکمیتی جدید و متفاوت شکل دهند. حرکتی که اجتماعی است، میتواند و باید به ایجاد یک دولت آزاد و سوسیال منجر شود. چراکه بر همبستگی و مشارکت استوار است. این بمعنای نفی مقوله وجود یک رهبری در مبارزه علیه رژیم کنونی نیست. در همین پروسه و در چارچوب همین برداشت نیز، شکل دادن به یک رهبری از دل مبارزات خود شهروندان فعال، امری ضروری است. رهبری نه در تداوم پدرسالاری، رهبری در جهت موفقیتهای اجتماعی که باید سازمان داده شود و در نهایت ایجاد ارگانهای حاکمیت اجتماعی را نیز ممکن کند.

شهروندان نباید با پاسخ های ایدئولوژیک در قالب های دیگر قانع شوند، مجدداً به حاکمیتی تن دهند که بعداً در برابرش - بر طبق عادات و سنتهای تاریخی - سجده کنند. در ضمن باید مواظب بود که بجای پدرسالاری اینبار نباید ایدئولوژی سالاری از نوع دیگر آن حاکم گردد. مردم اینبار باید: با ایجاد شرایط سیاسی جدید، شرایط «حاکمیت» خود را ممکن کنند. چراکه اینبار: این دولتهای قدرتمند جهانی در زد و بند با اقشاری در داخل و در حمایت طبقات غارتگر نباید باشند که از بالا: به مقوله حاکمیت در این جغرافیا شکل و مضمون میدهند، برعکس، این شهروندان و از پائین باید باشند، که در تعیین سرنوشت خود ایفای نقش کرده و خواهند کرد. تا اینبار بتوانند به جامعه ای شکل دهند که در آن: مناسبات سیاسی در قامت وجود «دولتی اجتماعی» سازمان خواهند یافت. دولتی که استقرارش به نفع همه آنهائی است (زنان، طبقه کارگر، ملیتها و دیگر اقشار محروم و ستمدیدم در جامعه ایران) که وجود و وسیعترین دموکراسی را به نفع خود و جامعه، میدانند.

بعنوان کلام آخر در این بخش، باید اضافه کرد که: حضور وسیع زنان در مبارزه، در تقابل با مردسالاری و رژیم سیاسی فاشیستی تمامیتخواه، در کنار جا افتادن مفاهیمی چون شهروند و جامعه، آن حرکت تاریخی است که هم در مضمون اجتماعی، هم در بعد سیاسی و برابری طلبانه اش مضمون پدر سالاری در حاکمیت را نیز بعنوان یک تفکر عقب مانده تاریخی بطور جدی به چالش کشیده است. نباید نادیده گرفت که این زنان خواهند بود که اینبار به مفهوم جامعه مدرن معنا میدهند. چنین مبارزه ای با اهداف کاملاً آزادیخواهانه است که بما خواهد گفت که جنبش سوسیالیستی در ایران در عبور از چه موانعی است.

توجه ویژه به یک مشخصه!

توجه به یک مشخصه مهم در جامعه ایرانی - در ساماندهی دولت در آینده ایران - بمعنای فاصله گرفتن بیشتری از پدرسالاری است. جامعه ایرانی - بعنوان یک جغرافیای سیاسی - جامعه ای با تنوعات «اتنیکی» است. موضوعی که زمینه ساز دعوای سیاسی در این جغرافیا بوده اند. مضمون دولت در آینده است که تا حدود زیادی بما خواهد گفت که جامعه ایرانی چگونه با این موضوع روبرو خواهد شد. موضوعی که در حاشیه حقوق شهروندی قرار نمیگیرد، در قلب آن است. چون شهروند مدرن، هویت سیاسی خود یا هر فردی را آنگونه که در حق انتخاب نهفته است، برسمیت می شناسد. هویتی که از اواخر قرن نوزده در حقوق سیاسی ادغام شده و دیگر امری سیاسی است. در ضمن، نمیتوان برای همیشه، تاریخ و رژیم همه «مردمان» ساکن در فلات ایران را در تاریخ نویسی ناسیونالیسم ایرانی در باره امپراتوریا و تمدنهای متفاوت در این سرزمین، دفن کرد. تا آینده گان از تاریخ واقعی این مردمان اطلاعی بدست نیاورند.

پروژه دولت - ملت سازی در ایران - در طول قرن گذشته - در جذب همه باشندگان در جغرافیای ایران ناموفق بوده است. بدون شک، ملتی با مشخصاتی خاص بوجود آمده، اما همین موضوع بگون ای اتفاق افتاده که نتوانسته است، مانع رشد ناسیونالیسم در اشکال و مضامین دیگر نشود. این که هیچ، رشد برخوردهای ظریف راسیستی را هم با خود در اشکال جدید به ارمغان آورده است. راسیسمی که متکی بر انکار ماهیت سیاسی جدالهای هویتی است. از سوی دیگر تحت عنوان «ملت ایران» ملتی بنام «فارس» ایجاد شده بدون آنکه بوجود آن اعتراف شود. اعترافی که موجب خواهد شد تا ادعاهای هویتی دیگر نیز برسمیت شناخته شوند. باید گفت: هرگونه پافشاری بر تداوم این پروژه تحت هر عنوانی (بخصوص حقوق شهروندی مساوی) راه بجائی نمیرد، فقط حل مسئله را به تأخیر می اندازد. هر اعترافی به بعضی کمبودها نیز (از آنجا که نه در جهت حل مسئله بلکه پائین کشیدن فتیله نزاع است) چیزی جز تداوم انکار به اشکال دیگر نیست. این هم، یعنی تکرار تجربه ای است که بازم شکست خواهد خورد، گرچه اعتراف کنندگان در اصل قصد آن دارند که بزبان خوش موضوع را بنوعی فیصله دهند. تکرار برخوردهائی که از هم اکنون، میتوان در اظهارات بسیاری آنرا دید (بخصوص طرفداران سلطنت) که از موضع بالا هم به مسئله برخورد دارند. حتی آنهایی که بوجود تنوع در جامعه ایرانی برخلاف دوران شاه اعتراف میکنند.

چنین گروه هائی باید دست از انکار وجود این جدال ها در معنای سیاسی آن بکشند و بدینوسیله راه را برای حل موضوع در سیستم سیاسی آینده ایران هموار کنند. در قدم اول، خود سیستم را باید تا حد لازم دموکراتیک کرد تا بتوان به خواستهای مردمان گوناگون، متمدنانه پاسخ داد. تا چنین مسائلی از طریق روابط دموکراتیک متکی به قوانین مترقی، بدون کاربرد هیچ اجباری، در آینده حل و فصل شود. از یک سلطنت طلب یا هر کس دیگری نمیتوان انتظار تغییری در عقایدش را داشت، اما میتوان انتظار قبول راه حل متمدنانه را برای حل مسائل داشت. به همین دلیل نیز هست که در جغرافیای سیاسی ایران فردا، دولت جدید را باید بعنوان یک اتحادیه جدید فهمید که متکی بر قراردادهای اجتماعی مدرن با شرکت شهروندان و اجتماعات مردمی همبسته است. قبول این، قبول چیز جدیدی نیست. چراکه قبول امری پذیرفته شده در جهان مدرن است.

وجود تنوع در جامعه ایرانی، باید در معنای تاریخی تنوع فهمیده شود و راه حل داشته باشد. یک کورد و یک فارس امروز به دنیا نیامده اند، از پیچ و خم های یک تاریخ پر از جنگ و خونریزی و البته هم سرنوشتی های بسیار عبور کرده و به اینجا رسیده اند. این

تاریخ، چیزی نیست که بتوان آنرا در زیرپای تاریخ «ناسیونالیسم خاک و خونی» ایرانی فراموش کرد. اگر میشد و ممکن بود، نمی بایست بعد از گذشت یک قرن، جامعه ایرانی هنوز با چنین موضوعاتی دست به گریبان باشد.

من در اینجا - تعمداً - وارد بحث مفصل تر ایران متشکل از ملتها یا یک ملت نمی شوم. با توجه به مضمون این نوشته، فقط تذکر نکاتی را کافی میدانم. البته، قبلاً در نوشته دیگری (نوشته: ایران یک ملت یا کشوری چند ملیتی) نظر خودم را در این مورد داده‌ام. در آن نوشته، من سعی کرده‌ام وجود هر دو گرایش در صحنه سیاسی ایران را بعنوان وجود دو گرایش سیاسی متضاد در تقابل با هم بفهمم. دو گرایشی که ذهنی نیستند، زمینه مادی وسیعی دارند. گرایشی که معتقد است: «ایران چند ملیتی است» را در تقابل با گرایشی که «ایران را متشکل از یک ملت» میداند، قرار داده‌ام. از نظر من، این یک جدال سیاسی حل نشده در جامعه ایرانی است که باید حل شود. با توجه به مشخصات جامعه ایرانی، بنظر میرسد که ایجاد وحدت معنا دار، فقط در ساماندهی یک «دولت فدرال»، بمعنای ایجاد یک سیستم «متمرکز فدرال» ممکن است. سیستمی که یک نوع هموزنی بین یکپارچگی و عدم تمرکز برقرار سازد. اگر در یک ایران دموکراتیک این ممکن نشود، آنگاه فقط یک راه حل میماند، آنهم «جدائی» است. تعارفی هم ندارد. برای این امر، همچنین رسیدگی به امور دیگر نیز - نه بصورت یکبار مصرف بلکه یک اصل قانونی در قانون اساسی - موضوع مراجعه به فراندوم باید گنجانده شود. این بدان معنا نیست که در حال حاضر گرایش جدائی طلبی قوی است، اما ممکن است که اوضاع به آنجا کشیده شود. این را من نمیگویم، هراس غیرقابل قبول و غیر منطقی «ناسیونالیسم خاک و خونی» این را گوشزد میکند.

این نوشته، در جهت ایجاد «وحدت» آگاهانه است. وحدتی که اجباری نیست. در نهایت اگر بر بنیادی متمدانه استوار شود، بمعنای ایجاد یک دولت یکپارچه در کل ایران است که در خودش حق تشکیل حکومت های محلی را هم با خود دارد. به این معنا که قبول وحدت، بمعنای شراکت در ایجاد «دولت ایرن» است که بمثابة وجود دولتی یکپارچه عمل میکند. در این دولت یکپارچه، هم یک حکومت مرکزی وجود دارد، هم حکومت های محلی متعددی که اختیارات خاص خود را دارند. که در مجموع، همه با هم، بگونه ای ادغام شده دولت یکپارچه غیر متمرکز را تشکیل میدهند. این تنها پاسخ سیاسی ممکن هم به وحدت، هم به تنوع در جامعه متنوع ایران فرداست. این، وحدت اجتماعی در کل ایران را نه تنها تداوم میدهد و آنرا ممکن و قانونی و مدرن میکند بلکه به مردمان گوناگون یا ملیتهای متفاوت نیز امکان میدهد که خود را اداره کنند. در معنای عدم تمرکز در تمرکز که دموکراتیک است. در چنین جامعه ای هم یک قانون اساسی عمومی داریم، هم اینکه (البته در تبعیت از مواد اصلی قاتون اساسی مادر، چند قانون اساسی دیگری هم داریم که ناظر بر رفتار و عملکرد حکومت های محلی هستند.

بعنوان یک اصل مدرن، مراجعه به فراندوم در این مورد یا موارد دیگری که لازم شود، یک امر عادی در جهان تمدن است، غیر از این نامتمدنی است؛ تا دوباره و تحت عنوان دفاع از ملیتها، یا برعکس، در خصومت با آنها، شاهد جنگ و دعوای نالازم یا بده بستانهای سیاسی از نوع دیگرش نباشیم. در چارچوب ایران فردا، هر مردمی که خود را ملت متفاوتی میدانند و میفهمند، باید تحت شرایطی قانونی حق انتخاب داشته باشند، که آیا با این وجود، خواهان جدائی هستند یا نیستند؟ یا میخواهند با حفظ هویت اتنیکی شان در یک نهاد سیاسی بعنوان بخشی از دولت - ملت ایران باقی بمانند؟ مسلم است: جامعه مدرنی که نتواند خود را «رو به داخل بعنوان دولت، رویه بیرون بعنوان ملت» بفهمد، بجائی نمیرسد (کارل مارکس، ایدئولوژی آلمانی). این در مورد ایران دموکراتیک فردا نیز کاملاً صدق میکند. بدیهی است که برای این منظور: تعهد به حفظ یکپارچگی را باید از همه خواست، و گرنه، جدائی گرچه خوب نیست اما متمدانه ترین راه حل است.

در قانون اساسی جدید باید همه راه های متفاوت، بگونه ای متمدانه در نظر گرفته شده باشد. باید پذیرفت که حقوق شهروندی مساوی در ایران فقط در شرایطی ممکن است که این مساوات در همه زمینه ها ممکن باشد. باید در نظر داشت که انتخاب شکل و مضمون سیستم سیاسی و وظیفه شهروندان است. مهمترین حق شهروندی مشارکت در ساختن سیستم سیاسی است. در چنین حالتی، این حق شهروندان این جامعه است که موافقت یا عدم موافقت خود را بعد از فراندوم نیز با این یا آن سیستم بیان کنند یا نکنند. این نیز، هیچ ربطی هم به تصمیم یک گروه خاص در باره جدا نشدن ندارد، به حق آنها در اداره سرزمینی مربوط است که میخواهند در آن زندگی کنند. تا بدینوسیله حق کامل گروهای اجتماعی نیز، در اداره سرزمینی که در آن زندگی میکنند و تابعیت دارند، برسمیت شناخته شود. در آن حالت نیز این شهروندان هستند که چیزی را بخواهند یا نخواهند. در صورت درجه ای از تمدن، میتوان مفاهیم گوناگون را در

کنار هم چید و رابطه بین آنها را توضیح داد و به حل مسئله رسید. گرچه در نهایت، جنگ واقعی جنگی بر سر مفاهیم نیست، بر سر منافع است. باید بتوان برای حفظ همبستگی اجتماعی، منافع مشترک را بگونه ای دیگر تعریف کرد.

ایجاد دولت کارگری یا ایجاد دولت سوسیال؟

روزی روزگاری بود که در تقابل با حاکمیت طبقه بورژوا، «برکشیدن پرولتاریا به مقام طبقه حاکم» لازم بود تا بقول مارکس «در نبرد برای دموکراسی» پیروز شود. اگر به این موضوع بعنوان یک تقابل تاریخی نگاه شود، باید گفت که این نبرد هنوز ادامه دارد. اما چگونگی ارتقاء طبقه کارگر به مقام طبقه حاکم، در دموکراسی های بوجدآمد و پیشرفته دستخوش تحول شده است. اوضاع، دیگر به شکل سابق نیست. این را باید بتوان دید که: کارگران چه بمثابة شهروندان مساوی الحقوق، چه طبقه ای با منافع خاص در جوامع پیشرفته، در این نبرد برای دموکراسی موفقیت های بسیاری بدست آورده اند. گرچه، مهم تر از این، کل تحولات سیاسی در جوامع مدرن است که باید مد نظر باشند.

ما در دنیای زندگی میکنیم که بعضی جوامع در آن نه کاملاً بلکه تا اندازه زیادی متحول شده اند. در جوامعی نیز، زمینه آن فراهم گشته است. بدیهی است که هنوز در جاهائی نیز ارتجاع حاکم است. اما در مجموع، نکته اصلی این است که در همه این موارد، لزومی به قیضه قدرت برای این یا آن طبقه دیگر مقبول نیست. به همان دلیل که روابط دموکراتیک یا رشد کرده است یا اینکه امکان رشد را دارد. چراکه در بسیاری از کشورها، کارگران بعنوان شهروندان برابر - به لحاظ برخورداری از حقوق سیاسی - اگر بخواهند، امکان استفاده از ابزارهای دموکراتیک در کشورهای پیشرفته در تقابل با بورژوازی را خواهند داشت. چراکه اوضاع در جوامع مدرن، در میدان نبرد برای دموکراسی تا حدود زیادی بنفع همین کارگران تغییر کرده است. چراکه به لحاظ سیاسی، موقعیت بورژوازی کاملاً عوض شده است. شاید با به حساب آوردن مؤلفه های دیگر به این نتیجه هم رسید که تسلط بورژوازی بیشتر شده است، اما این الزاماً و در هر جائی به موقعیت این طبقه در قدرت سیاسی مربوط نیست. این تسلطی، بیشتر اقتصادی است. چراکه جوامع در پیشروی بسوی آزادی، در عرصه مناسبات سیاسی به شدت «لیبرال» شده اند، این واقعیت انکارناپذیری است. هر چپی که به بهانه «عمیق دیدن»، این را نمی پذیرد، راه بجائی هم نخواهد برد. گرچه به دیگرانی که می بینند، میتوانند اتهام «سطحی نگری» را بزنند که البته مهم نیست. آدم سطحی باشد، بهتر است تا اینکه دگم باشد. چراکه در عمل، ضرر رفتارش برای جامعه کمتر است.

جوامع پیشرفته بسیاری هستند که ساختارهای اجتماعی دولت را در زمینه های بهداشتی، آموزشی، بازنشستگی توسعه داده اند و حکومتها، بخشی از بودجه را در ایجاد صندوقهای کمک مالی مصرف میکنند. اما این: تنها منظور و امتیازی نیست که مورد نظر است. با نگاهی به پروسه تکامل دولت مدرن در دو قرن گذشته، میتوان به فهم دیگری از دولت اجتماعی نیز رسید. فهمی که درخودش اجتماعی شدن روابط قدرت و گسترش دموکراسی را نهفته دارد. که در نهایت بمعنای ایجاد دولت هائی است که دارای ساختارهای قانونی وسیعی در همه زمینه ها هستند. در این دولتها، وجود حکومتهائی که دفاع از منافع کارگران را در برنامه دارند و بنفع منافع کارگران عمل میکنند، ممکن است. نیازی به سازماندهی انحصاری «دولت کارگری» نیست. با توجه به تجارب تاریخی، وجود یک دولت دموکراتیک و سوسیال (اجتماعی)، کوتاه ترین راه برای ایجاد مناسبات بهتر اجتماعی است.

تجربه نشان داده است که با ایجاد دولت سوسیال، دو اتفاق معنادار افتاده است: از این طریق، کارگران بنام «سوسیالیسم» و حاکمیت طبقاتی بوسیله ای در دست بوروکراسی تبدیل نمیشوند، چراکه دموکراسی سامان یافته در نهاد دولت در حوزه عمومی، تنها بازتاب رابطه طبقات با دولت نیست بلکه بیان رابطه کل شهروندان با قدرت سیاسی نیز هست. در دل همین شرایط نیز، تشکیل انواع شوراها - از جمله شوراهای کارگری - هم معنا پیدا میکنند. چراکه گسترش دموکراسی ممکن شده و شوراها در آن میتوانند تبدیل به ارگانهای حافظ دموکراسی شوند، نه اینکه در خدمت این یا آن حزب سیاسی باشند. معنای دیگر آن، در خود جایگاه حکومت کارگری در جوامع مدرن است. حکومت کارگری در این حالت، در انطباق با نیازهای خود کارگران، میتواند به وظائف خود در قبال کل جامعه نیز عمل کند. در نهایت، نبرد طبقاتی (یا بهتر است که گفته شود نبرد طبقه کارگر) برای ایجاد مناسبات بهتر در جامعه، از چه مراحل دیگری خواهد گذشت، به این بستگی دارد که خود این نبرد راهش را چگونه می گشاید.

واقعیات تاریخی در جوامع پیشرفته، بما میگویند که دولتهای بورژوازی در یک واقعه تاریخی در انقلاب فرانسه تبدیل به یگانه طبقه ای شدند که توانستند: کل حاکمیت را در قبضه خود بگیرند. این را نه اینکه تنها کارل مارکس گفته باشد، این خود نمایندگان بورژوازی بودند که آنرا قبل از همه اعلام کردند. که طبقه بورژوا کل ارگان دولت در آن دوره را در قبضه خود میخواست. گرچه بنام مردم عمل میکردند. کشفی در کار نبود، این یک واقعت آشکار بود. اما رفته رفته و با مبارزات کارگران و زنان در جوامع پیشرفته، دولتها - به اجبار - در بطن همین سیستم سرمایه داری، در طول قرن بیستم متحول شدند. دولتهائی که فقط دموکراتیک نشدند، دیگر اجتماعی هم بودند.

در طول قرن بیستم، در مقابل گرایشات حاکم، تلاشهای دیگری نیز در جهت ایجاد «دولت کارگری» - از انقلاب اکتبر ببعده و تحت تأثیر بلشویسم - آغاز شدند، اما راه بجائی نبردند. در مجموع چه اتفاقی افتاد؟ دولتهای بورژوازی در اروپای غربی کم کم عقب نشینی کردند و تا حدودی به حاکمیت اجتماعی تن دادند، دولت کارگران در حکومت شوراهای، نتوانست دولت کارگران هم باشد. بعنوان مدل جدید، پا هم نگرفت. طبقه کارگر نیز به حاکمیت بوروکراتیک جدید تن داد. ساختار بوروکراتیکی که بعد از فروپاشی باصطلاح حکومت شوراهای نیز - در اروپای شرقی - هنوز جان سختی خود را نشان میدهند و مانع از تحولات اساسی هستند. چراکه اصل مسئله می بایست تحت هر نامی، به ایجاد دولت دموکراتیک و اجتماعی ختم میشد که در آنجا (روسیه و اروپای شرقی) تجربه نشد. گرچه این هم درک و تفسیر اشتباهی است که تصور شود این فقط تجربه «دولت کارگری» در روسیه بود که شکست خورد، این گفتن نصف واقعت است؛ باید گفت که: پروژه دولت بورژوازی نیز تداوم پیدا نکرد و در جوامع مدرن، در مقابل مبارزات دیگر طبقات و اقشار، طرفداران حاکمیت بورژواها نیز ناچار از پذیرش مدلی اجتماعی تر شدند.

در نتیجه، تنهادر همین جوامع پیشرفته بود که: کارگران توانستند بعنوان یک طبقه مدرن و دارای جایگاه اجتماعی، به دستاوردهای حداقلی بسیاری برسند. این واقعت است. این تاریخ است. اما، بر اثر این تحولات بود که امروزه، چه "دولت بورژوازی" بمثابه یک واقعت مطلق، چه "دولت پرولتری" بعنوان متضاد آن و یک اتویی، دیگر تبدیلی به مقولاتی نظری شده اند که تنها به کار بررسی تاریخی رویدادهای جهان مدرن و توضیح رابطه طبقات با مقوله دولت در گذشته می آیند. این یک تجربه تاریخی است. ناسازگاری بی مورد و متعصبانه ای است که این تحولات با بحث های متافیزیکی در مورد "فرا تر نرفتن از مناسبات سرمایه داری"، نادیده گرفته شوند.

اما مسئله اساسی دیگر این است که: تعقیب منافع گوناگون، از جمله طبقاتی، در جوامع مدرن همچنان ادامه دارند و این، آن منافعی در عرصه قدرت سیاسی هستند که میتوانند و باید پاسخ بگیرند. پاسخ هائی که البته باید هماهنگ با منفعت عمومی باشند. دولت سوسیال در اینجا، حافظ این منفعت عمومی و حکومتهای گوناگونی که تشکیل میشوند، متحقق کننده منافعی خواهند بود که متفاوت و خاص هستند، اما در تضاد با منفعت عمومی عمل نمیکند. اگر بکنند، در این پروسه حذف میشوند. تا جائی که منفعت عمومی تغییر کند.

پس منظور از حکومت کارگری چیست؟ اگر منظور تحقق همان تصورات بلشویکی در انقلاب اکتبر است. این دیگر یک تجربه تاریخی شکست خورده است. این تجربه نشان داد که: حاکمیت کارگران در معنای روسی و بلشویکی آن، چیزی جز استبداد بوروکراتها نبوده و نیست. هیچ ادعای دیگری هم بجز خود این تجربه واقعی، معتبر نبوده و نمیتواند باشند. هیچ تضمینی هم وجود ندارد که چپ های ایرانی در شرایط مشابه، عملکرد بهتری از بلشویکها داشته باشند. احزاب جدی، بنا به آن تجربه تاریخی، تحقق چنان شعارهائی را در معنای بلشویکی آن، دیگر دنبال نمیکند. پس می ماند که تجربه غربی مورد توجه قرار بگیرد. راه چاره ای نیست، تجارب تاریخی بما میگویند که تشکیل احزاب کارگری و سوسیالیست در این جوامع ممکن هستند. احزابی که از منافع کارگران دفاع میکنند. اما مسئله این است که شرایط آنرا با اجتماعی کردن دولت ممکن کنیم. تا حکومت همین احزاب کارگری نیز ممکن شود.

این نظرات، بمعنای انکار سلطه گری بورژواها نیست که از راه های مختلف اعمال میشود. در اینجا بحث بر سر دولت طبقاتی است که با حکومت منتسب به طبقات فرق میکند. بدیهی است که در چارچوب دولت سوسیال، باید بتوان از حاکمیت احزاب کارگری دفاع کرد، والا در سوسیال بودن چنین دولتی باید شک داشت. در این شکی نیست که چپ ها هم باید در ایجاد احزاب کارگری بکوشند، هم اینکه: چنین احزابی را برای حکومت کردن فعال کنند. این با ایجاد «دولت کارگری» بمثابه دولت طبقاتی مطلق فرق میکند. این استدلال هم که گویا دولت کارگری چون اکثریت جامعه را با خود دارد، پس دموکراسی وسیع تری است. از آن استدلالهای مبهم قرن نوزدهمی است. اصلی ترین شرط برای عملکرد خوب یک حزب کارگری در عرصه سیاسی، در جهت دفاع از منافع کارگران،

وجود و استقرار همین «دولت سوسیال» در یک جامعه مدرن بعنوان دولت دموکراتیک است. دموکراسی که همه شهروندان را در بر میگیرد.

دولت سوسیال!

ایجاد دولت سوسیالی که متناسب با وضعیت سیاسی در ایران کنونی باشد، باید هم بعنوان زمینه قانونی و مشترک اجتماعی برای فعالیت سیاسی هم، وارد شدن به فازهای بعدی تاریخی مدنظر باشد. نه در معنای «مرحله یا فاز اول انقلاب» (آنگونه که کمونیستهای روسی بگونه ای در گذشته نه چندان دور ادعا میکردند. آنرا در معنای مرحله انقلاب "بورژوائی" میفهمیدند) بلکه باید در معنای ممکن کردن تلاش همگانی و اجتماعی در جهت متمدنانه ساختن مناسبات سیاسی فهمیده شود. این در اوضاع جهان کنونی امری ممکن و مطلوب است، هم اینکه زمینه ساز تحولات بعدی از طریق قانونی در ایران است. قوانینی که مرفقی اند و باید در یک مجلس مؤسسان، توسط نمایندگان واقعی مردم نه تنها نوشته شوند بلکه ساختاری گردند. مجلسی که بعد از نوشتن قانون اساسی کارش تمام نمیشود بلکه به حیات خود در مجمع قانون اساسی ادامه میدهد.

بدون شک، مبارزه با قوانین سیستم سرمایه داری، دفاع و حمایت از منافع کارگران، استفاده از قدرت سیاسی در جهت تسهیل چنان مبارزاتی کار احزاب چپ سوسیالیست است، اما در این راه دیگر نمیتوان به هیچ "حزب" تمامیتخواهی تکیه کرد. بگذریم از اینکه چنین احزابی دیگر «حزب» در معنای امروزی آن نیستند. چنین احزابی اگر در قرن بیست و یکم نیز بدون توجه این همه تغییرات اجتماعی، باز هم چنین ادعاهائی داشته باشند. در درک موضوع، مشکل دارند. چراکه امروزه دیگر مقوله سرنگونی سرمایه داری نیز مقوله ای کاملاً اجتماعی است. به تنهایی دیگر ربطی به این یا آن طبقه هم ندارد. نه اینکه کاملاً بی ربط شده باشد تا حدودی هنوز ربط دارد، بخصوص به مبارزات طبقه کارگر علیه سرمایه که بسیار هم با اهمیت هستند، اما این دیگر به استراتژی سیاسی هیچ حزب کارگری به تنهایی ربط ندارد. هرچند، میدانیم که چنین احزابی برای تحقق چنان هدفی به طبقه کارگر متشکل پناه میبرند تا بگویند که با نیروی این طبقه میخواهند به هدف برسند. اما دقیقاً همین ادعاست که کار را برای چنین احزابی غیرممکن تر هم میکند. همین استراتژی است که چنین احزابی را فقط به میدان وعده های پوچ نمیکشاند بلکه به میدان تمامیتخواهی سوق میدهد. تازه اگر بنا به وجود عوامل دیگر، شرایطی فراهم شود که به قدرت برسند. چنین احزابی در فقدان شرایط دموکراتیک در معنای اجتماعی آن، فرقه ای بیش نیستند. چراکه: دیگر در قرن نوزدهم نیستیم.

در طول ۱۵۰ سال گذشته، همین طبقه کارگر حداقل در اروپای غربی در زمینه سوسیالیزم کردن مناسبات اجتماعی در دل همین سرمایه داری نیز بسیار جلو رفته است. طبقه ای که در عمل، در دنیای واقعی، مدام با مناسبات سرمایه داری مبارزه کرده است، بدون آنکه منتظر ظهور احزاب تمامیتخواه بماند. احزاب تمامیتخواهی که در همان قدم اول در برابر طبقه، با ادعای داشتن آگاهی بیشتر، کل مبارزات و دستاوردهای طبقه کارگر را هم تحت عناوین گوناگون زیر سؤال میبرند. که اثبات کنند که گویا تنها آنها هستند که طبقه را نه به سازش بلکه به "عمل انقلابی" فرامیخوانند و باصطلاح حرکت بسوی "سوسیالیسم" را رهبری میکنند. در این حالت، معلوم است که طبقه کارگر دیگر دنبال چنین احزابی نمی افتد، چون پیش شرط آن، خداحافظی این طبقه با شرایط واقعی خودش در جهان پیشرفته است. این بدان معنا نیست که سرمایه داری جاودانه است و سقوط نمیکند، برعکس بمعنای آن است، که اتفاقاً این طبقه کارگر است که با مبارزاتش این سقوط را تسریع کرده و میکند. به همین دلیل هم است که: چنین سقوطی خود بخودی نیست. بحث این نیست. تازه در این روند، احزاب هم میتوانند جایگاه خود را داشته باشند. برای این هم، باید بمعنای واقعی در جهان مدرن تبدیل به حزب شوند و برای این دومی نیز در ساختن ابزارهای فعالیت سیاسی شرکت کنند. بدین معنا که: از یکسو انرژی خود را صرف ایجاد نهادهائی کنند که کل جامعه را به سمت تغییر مناسبات سیاسی بهتر ببرند (یکی از این ابزارها و مهمترین آنها به لحاظ سیاسی ایجاد دولت دموکراتیک و سوسیال است اگر این را هم، رادیکالها بدست جناح های راست نسپارند.)، از سوی دیگر، در چنان دولتی با ساختن یک حزب واقعی کارگری بر جدالهای واقعی طبقه علیه سرمایه داران اثر بگذارند.

ضرورت ایجاد دولت اجتماعی مدرن، در ایران نیز، در بهترین و ممکن ترین شکل (به یمن چند دهه حاکمیت ارتجاع اسلامی در ایران) خود را عینی تر از گذشته مطرح و در چشم انداز عموم قرار داده است، چراکه متحول کردن امر دولتمداری در معنای اجتماعی و دخالت شهروندان، در این دیار نیز ممکن شده است. «دولت اجتماعی»، باید نتیجه مبارزات و اعمال اراده اجتماعی عموم شهروندان

بخصوص کارگران و تلاش آنها برای دموکراتیزه کردن مناسبات سیاسی باشد. این باید نتیجه نهادینه شدن زیرساختهای حاکمیت مردمی باشد. دولت اجتماعی در ذات خود بمعنای: ایجاد دولتی سوسیال و متکی بر همبستگی اجتماعی، قانونمند و متکی بر عدالت طلبی، دموکراتیک و متکی بر برابری طلبی، برآمده از اراده شهروندان بصورت جامعه است. دولتی که استقرارش بمعنای پایان هیچ مبارزه ای نیست؛ آغاز قانونمند هر تلاش فردی و اجتماعی در جهت رفع هر نوع از بی عدالتی، ستم و استثمار، تقویت همبستگی اجتماعی در همه عرصه های بمعنای زمینه سازی در جهت رسیدن به آزادی است. کارگران به این منظور، باید با آن دسته ای که کارگران را به مبارزه صنفی محدود میکنند و آن دسته ای که طبقه را به قبضه کل قدرت سیاسی تشویق میکنند، دربیفتند.

در جامعه کنونی ایران، ایجاد «دولت اجتماعی» با مشخصاتی که بالاتر عنوان شد، خاصیت ویژه تری هم دارد. میتواند در مبارزه علیه رژیم اسلامی، به مثابه هدف مشترک همه گرایشات سیاسی در اپوزیسیون نیز ایفای نقش کند؛ بعد از سرنگونی رژیم نیز، دولتی باشد که بعنوان ظرف مشترک قابل پذیرش برای همه، عمل کند. ظرفی مشترک: در معنای ایجاد شرایطی سیاسی جدیدی که با نهادینه شدن آن همه گرایشات سیاسی گوناگون، بگونه ای قانونمند، امکان تقابل های سیاسی و مشارکت در حاکمیت را از راه های دموکراتیک خواهند یافت. چپ اجتماعی با این هدف میتواند پرچمدار دفاع از منفعت عمومی شود. منفعتی که ارزش دفاع را خواهد داشت.

دولت سازش؟

هرگونه تلاش و مشارکتی در جهت ایجاد دولت سوسیال، میتواند بمعنای تن دادن به سازش طبقاتی نیز فهمیده شود، درعین حال و بنوعی، میتواند بمعنای تحمیل رفرم به مناسبات سرمایه داری هم باشد، اما هیچ دلیلی وجود ندارد که موضوع را فقط در این معناها بفهمیم. آنهم، به مثابه تفکری که گویا قصد دارد که «حقانیت» خود را فقط در مقابل گرایشات باصطلاح «انقلابی» تئوریزه کند. چرا نباید موضوع را در چارچوب کل مناسبات اجتماعی دید؟ چرا مستقیماً به سراغ خود تحولات اجتماعی در عرصه سیاسی در جوامع مدرن، در معنای ایجاد شرایطی از نوع دیگر نرفت؟

اصلاح ساختار دولت، تا آنجائی که بتوان آنرا «دولت سوسیال» نامید- در بطن تسلط سرمایه- لزوماً بمعنای رواج ایدمهای سازشکارانه، در جهت تخفیف مبارزه طبقاتی نبوده و نیست. اگر هم بوده باشد بمعنای پایان مبارزه در عمل نبوده است. که گویا و به همین دلیل، نباید از سوی چپ های سوسیالیست مطرح شود. لزوماً هم نباید بمعنای نفی مقولاتی چون: «حکومت کارگری»، لغو کارمزدی و سرنگونی سرمایه داری تلقی شود. در این شکی نیست که در تسلط مناسبات سرمایه داری، در بطن جدال طبقات بعنوان یک جدال واقعی، ایجاد دولت سوسیال بدون قبول مقوله ای بنام «سازش طبقاتی» ممکن نبوده و نیست. اما، نباید برداشتی غریزی و یکطرفه از مقوله ای بنام «مبارزه طبقاتی» داشت، که گویا بمعنای مبارزه ای بدون سازش است. در مفهوم دولت اجتماعی نیز هیچ دلیلی ندارد که تنها جنبه سازشکارانه آن دیده شود. باید گفت که پذیرش وجود سازش طبقاتی روی زمین، هیچگاه بمعنای پذیرش پایان مبارزه طبقاتی یا تخفیف آن نبوده و نیست. گرچه برای کساتی بمعنای نفی مبارزه طبقاتی باشد. این، حداقل برای همه نیست. چراکه خود سازش طبقاتی، از وجود توازن قوای طبقاتی معینی خبر میدهد. در اینجا بطور مشخص، صحبت از توازنی است که نه تنها بیانگر رابطه طبقات اجتماعی با دولت است، بلکه بیانگر رابطه شهروندان با دولت نیز هست.

ما دیگر در زمانی زندگی نمیکنیم که فقط یک وجه از قضیه را ببینیم. مجاز نیستیم که تقلیل گرایی کرده و به موضوع دولت در چارچوب مناسبات اقتصادی صرف پاسخ دهیم. این یکجانبه گرایی را دیگر نمیتوان به مثابه دیدگاهی مترقی مد نظر داشت. این نوع دید- به مثابه دیدگاهی واقعی- به دوران گذار از فئودالیسم به سرمایه داری مربوط بود؛ به دوران عبور از سرمایه داری مربوط نیست. دورانی که «اجتماعی شدن» را در همه عرصه ها باخود داشته و دارد. به همین دلیل: با عبور طبقات (هرچند این طبقات با هم تضاد داشته باشند) از یکدیگر نیز به تنهایی توضیح داده نمیشود. دورانی است که عموماً- در کلیت آن- در چارچوب عبور از یک جامعه به جامعه دیگر قابل فهم است. که بحث دیگری است. لذا، چنین سازش یا سازشهایی از این دست، دیگر به تخفیف در مبارزه طبقاتی در جامعه تقلیل داده نمیشود. چنین تصویری اشتباه محض است.

اگر هم، ایجاد دولت سوسیال را در معنای سازشکارانه آن بفهمیم، ابائی نیست، چنین سازشی ضروری است، چراکه زمینه ساز تحولات بعدی در جوامع مدرن است. حتی در آنجائی که کنار آمدن با مناسبات سرمایه داری را نیز به همراه داشته باشد. کاری که هر روزه

ناچار از تن دادن به آن هستیم. در ضمن در سطح قدرت سیاسی، وجود کنترل در چنین مناسباتی نیز خود یک پیشرفت بزرگ است. گرچه موضوع را نه در چارچوب سازشکارانه آن به تنهایی، برعکس، امکان ایجاد تحولات اجتماعی میتوان و باید دید. تحولاتی که دولتهای مدرن در پی آنها میتوانند و باید نقشی اساسی بازی کنند.

دولتها و قتیکه اجتماعی شده باشند (با قبول سازش طبقاتی نیز)، بمعنای این نیست که حکومتها در تعقیب منافع متفاوت (از جمله طبقاتی) شکل نمیگیرند یا نمیتوانند بگیرند. چه اتفاقی خواهد افتاد؟ اینکه: یک حزب کارگری، برای دفاع از منافع طبقه کارگر با ایجاد حکومت کارگری - بر زمینه های ایجاد شده توسط دولت سوسیال - میتواند اهداف مورد نظر خود را تعقیب کند. فقط این قوانین مندرج در قانون اساسی است که میتواند چنین حکومتی را در انجام کارهایی، محدود کند. به همین دلیل، شرایط و راه های تغییر قانون اساسی هم باید روشن باشد و بعنوان حق در نظر گرفته شود. اینکه در دنیای واقعی، ما با احزاب کارگری محافظه کار بسیاری روبرو هستیم، به خود آن احزاب مربوط است، نه به قوانین مترقی که در بقاء همین سیستم سرمایه داری هم میتوان داشت. این بدان معناست که کارگران میتوانند در همین جوامع نیز از همه ظرفیتهای دموکراتیک ممکن برای پیشبرد اهدافشان استفاده کنند. لذا، بجای تکیه یکجانبه به سازش طبقاتی، میتوان از مفهوم و مضمون «امکان سازی» استفاده کرد. چنین امکانی را نیز در ایجاد حالتهاى جدید مؤثر دید و کمتر نگران "انقلابی گری" فرقه گرایانه خود بود؛ برعکس، سکوهاى پرش، برای ایجاد تغییرات بنیادی را دید. ممکن است که بورژوازی این سنگرهای بدست آمده را دوباره درهم بکوبد و اثرات چنین موفقیتهایی را کم کند یا از بین ببرد. چه اتفاقی دیگری خواهد افتاد؟ اگر توانست بکوبد و خنثی کند؟ جز آنکه نبرد را به شرایط جدیدی بکشاند؟ آیا این، چیزی جز تداوم نبرد طبقاتی از راه های قابل دسترس نیست؟ نبردهایی که یا در همین جوامع مدرن، سرانجام شان بنفع بشریت مشخص میگردد یا اینکه بربریت حتمی است.

مناسبات اجتماعی در پیشرفته ترین جوامع به همین گونه پیش آمده و البته منجر به ایجاد سوسیالیسم آنگونه که کمونیستها روسی فکر میکردند نشده است. اما نمیتوان انکار کرد که به فتح سنگرهای مهمی از جانب جنبش سوسیالیستی، همینطور جنبش کارگری در این جوامع منجر شده است. از جمله ایجاد دولتهای سوسیالی که نتیجه مبارزات اجتماعی، نه خیرخواهی سرمایه دارن بوده و هستند.

در جهان متفاوتی عمل میکنیم!

کارل مارکس، حق داشت، اگر در زمان خود میگفت که: ۱- دولت بیرون آمده از انقلاب فرانسه یک دولت بورژوائی بود. این را اولین بار نه مارکس، بلکه خود نمایندگان بورژوا در همان انقلاب فرانسه اعلام کردند ۲- اگر مارکس رو به طبقه کارگر عنوان میکرد که این طبقه، اول باید خود را بعنوان یک طبقه ملی بالا بکشد و اینکه قدرت سیاسی را به کف آورد، این گفته: منطبق با روح زمانه بود. چراکه در آن زمان، کارگران حتی بعنوان شهروند نیز به حساب نمی آمدند. از داشتن هر حق و حقوق شهروندی در آن دوره محروم بودند ۳- اگر مارکس در نتیجه گیریش در رابطه با کمون، میگفت که: طبقه کارگر باید ماشین دولتی موجود را درهم بشکند؛ برای آن بود که اولاً: آن ماشین دولتی، تنها تبدیل به ابزاری در خدمت اهداف بورژوازی شده بود نه چیزی بیشتر از آن، ثانیاً این نوع دولتها، پتانسیل لازم برای تبدیل شدن به یک دولت اجتماعی را نداشتند. با دموکراسی درون جامعه بیگانه بودند. در کمون پاریس، جامعه نیز به آن درجه از پیشرفت لازم نرسیده بود. اما در شرایط کنونی، در جوامع کنونی - بر خلاف دوران کمون - نمونه هایی هستند که بتوان بعنوان مدل متفاوت و متحول شده مد نظر داشت. همه دولتها در اروپای غربی بنوعی و با درجات کم و بیش متفاوتی دموکراتیک هستند. در این جوامع «دولت های سوسیال» وجود دارند (بعضاً تحت عنوان دولت رفاه). در اصل، در این جغرافیائی که اشاره کردم، دولتها از حکومتها متفاوت هستند. در همین دولتهاست که میتوان حکومتهای متفاوت با تمایلات طبقاتی گوناگون را دید، با برنامه هایی که از منافع این یا آن طبقه حمایت میکنند. طبعاً با محدودیتهایی که علیه آنها مبارزه کرد و میتوان تغییر داد.

از زمان مارکس تاکنون: ما شاهد تغییرات اساسی بسیاری در مناسبات اجتماعی بوده ایم. بدیهی است که ما هنوز با تسلط مناسبات سرمایه داری روبرو هستیم، اما اشتباه فاحشی است که اگر در عین حال تغییرات اساسی در شرایط چنین تسلطی و همچنین تغییرات اساسی در توازن قوای مابین طبقات و تغییرات اساسی در روابط سیاسی را در جوامع پیشرفته و مدرن نبینیم. چه در روابط طبقات با هم، چه در روابط طبقات اجتماعی با دولتهای مدرن، که موجب رشد جامعه در ابراز وجودش (در جهت دادن به قدرت سیاسی) شده اند.

انقلاب اکتبر و بقدرت رسیدن بلشویکها در روسیه یک واقعه مهم تاریخ ساز بود. در این نباید شک داشت. آن «ده روزی که جهان را لرزاند» هم توصیفی واقعی از آن رویداد بزرگ تاریخی بود. تا آنجا که به انقلاب اکتبر برمیگردد، هیچ افسانه ای در کار نبود، همان ده روز نیز کل تحولاتی بعدی در قرن بیستم را تحت تأثیر اثرات خود قرارداد و اتفاقی بود که بطور واقعی جهان را لرزاند. اما در نهایت، در آنجا که می بایست شاهد عبور افسانه وار بلشویکی از سرمایه داری به سوسیالیسم باشیم، این اتفاق نیفتاد. این هم یک واقعیت است. حتی باید اضافه کرد که تمامی ادعاهای بعدی در مورد شکست آن انقلاب نیز، بر اساس این ایده که موفق به ساختن سوسیالیسم نشدند - در همان راستا - چیزی جز کج فهمی نبودند. تا آنجا که به این بحث مربوط است. موضوع و اشکال اساسی: در "سوسیالیسمی" که نه در آن موقع، نه حالا کسی نمیدانست و نمیداند که چه بود، نهفته نبود، برعکس در قبضه تمام قدرت بدست بلشویکها بود. بلشویک ها بجای مشارکت در ایجاد دولت دموکراتیک و سوسیال، بر این تصور باطل بودند که با قبضه تمام قدرت - بجای دموکراسی بورژوائی - یک دموکراسی پرولتری که دموکراسی واقعی است خواهند ساخت. در حالیکه در دنیای واقعی دموکراسی نه قرار بود که بورژوائی، نه پرولتری باشد. دموکراسی میتواند برفع این یا آن دیگری، یا هر دو عمل کند، اما در اصل مفهومی اجتماعی، نه طبقاتی بود. بدیهی است که طبقات با مبارزاتشان بر چند و چون آن تأثیر گذاشته اند، اما ماهیت آن بسته به تحولات اجتماعی تغییر کرده است. این هم در اروپای غربی اثبات شده، هم در اروپای شرقی تجربه شده است.

در روسیه، کارگران بسیاری بودند که متأسفانه هنوز با حقوق دموکراتیک خود آشنا نبودند و سرنوشت خود را در نهایت بدست از ما بهتران سپردند. در نتیجه این بوروکراتهای روسی بودند که میوه انقلاب را برفع خود چیدند و زندانی با عنوان کشور شوراها و "جامعه سوسیالیستی" ساختند. چرا که در همان انقلاب با قبضه تمام قدرت، راه استالین ها هموار شد.

در نتیجه، ما در اوائل قرن بیستم زندگی نمیکنیم. ما در اوائل قرن بیست و یکم هستیم. این هیچ چیز دیگری نیست جز قبول این واقعیت که با امور تجربه شده ای روبرو هستیم. نباید از خود پرسید که چرا بعد از یک قرن و این همه تغییرات اجتماعی باید تجربه ای را دوباره تجربه کرد که از دلش چنان استبدادی بیرون آمد؟ مگر غیر از این بود که به جای افسانه سوسیالیسم زندان بزرگی ساخته شد، که تنها سوسیالیسم آن افسانه نبود بلکه بدنبال خود عوارض بسیاری را هم برای جنبش های سوسیالیستی در سرتاسر جهان به همراه داشت. چرا که در آن رژیم، در زیر چماق افسانه دولت طبقه کارگر (اما در دنیای واقعی حکومت طبقه بوروکراتها) به موجودیت مفاهیمی چون: فرد، جامعه، شهروند و مهمتر از آنها، موجودیت دولت در معنای مدرن آن، امکان حیات داده نشد. احمقانه است که بدون توجه به این تجربه تاریخی، بار دیگر خودفریبی کنیم. حقیقت ماجرا این است که ما دیگر در جوامعی زندگی نمیکنیم که فقط طبقات را در بر نمیگیرند.

تحولات سیاسی در مناسبات سرمایه داری!

از نیمه دوم قرن نوزدهم اوضاع سیاسی در اروپای غربی دستخوش تحولات مهمی بود. تحولاتی که در آغاز مورد توجه خود کارل مارکس هم قرار گرفته بود. او در جاهائی گفته بود: «در کشورهائی همچون انگلیس و فرانسه ممکن است که لزومی به استفادام از ابزارهای قهرآمیز نباشد و طبقه کارگر بتواند در این دو کشور از طریق قانونی اهداف خود را دنبال کند». این به چه معنا بود؟ به این معنا که کارل مارکس تغییر در شرایط سیاسی را دیده بود و تلاش میکرد که به این تغییرات، بطور مشخص در عرصه سیاسی پاسخ بدهد، به همین دلیل از بوجود آمدن دو شرایط سیاسی متفاوت حرف میزد، بدون آنکه وارد بحث رفرم پذیری سرمایه داری شود. اما از کارل مارکس بگذریم، خود رویدادهای تاریخی و آنچه که تجربه شد، چه چیزی میگویند؟

جوامع مدرن با همین زیربنای سرمایه داری و متأثر از آن، وارد فازهای جدیدی از حیات سیاسی خود بعنوان جامعه شده اند. در نهایت، کارگران نیز در همین جوامع، متأثر از این تحولات بوده و هستند. در این راستا، دولت مدرن بطور مشخص، کم کم معنای دولت اجتماعی را پیدا کرده و اینبار مدرنیت آن (در این تحولات جدید)، بعضاً از اجتماعی شدن دولت ناشی شده است. در ضمن، گسترش حقوق شهروندی کم کم، کل احاد جامعه مدرن را پوشش داده است. این روندها در اساس به همدیگر وابسته بوده اند. بدیهی است که چنین رویدادهائی جدا از کل تحولات صنعتی و اقتصادی و ارتباطی نبوده اند. گرچه، بطور مستقل نیز قابل مشاهده اند، هیچ راز و کشفی در کار نیست. در بطن همین تحولات در مناسبات سرمایه داری است که میتوان گسترش حق رأی همگانی به نصف دیگر

جامعه یعنی زنان را دید، که فقط منجر به تغییراتی در کل فضای اجتماعی در جوامع مدرن نشده، بلکه جوامع را تبدیل به جامعه کرده است.

همه این عوامل با هم، موجودیت مناسبات اجتماعی را در قرن بیستم دستخوش تحولات انقلابی بسیار بیشتری کرده اند. مردم و طبقات را در مقابل امکانات و انتخابهای نوین و بسیاری قرار داده اند. در نهایت، رفرمیستها و انقلابیون، بمثابه سوسیالیست و کمونیست در کجای این تحولات ایستادند، تا چه اندازه بر این تحولات تأثیرات مثبت یا منفی برجای گذاشتند، بدون شک بحث مفصل و چه بسا آموزنده ای باشد، اما در اینجا نکته مهم، دیدن خود این تحولات بخصوص در عرصه ایجاد دولت مدرن سوسیال است. بمثابه دولتی که رشد مناسبات اجتماعی سامان پذیری اش را ممکن کرده و میکند. که در نهایت، میتواند در جهت تبدیل کردن دولت بعنوان ارگانی با وظائف قهرآمیزه ارگانی برای اداره جامعه عمل کند. گرچه این یک حکم نسبی است، مطلق نیست.

در جوامع پیشرفته امروزی، میتوان این موضوع را بخوبی دید که: ایجاد تحول در ساختار دولت (وخیلی چیزهای دیگر) بنفع ابراز وجود اجتماعی، چه در جهت حل مشکلات سیاسی، چه ایجاد تحول در مناسبات سیاسی، نمیتواند و نباید در انتظار مقوله ای بنام «عبور از مناسبات اقتصاد سرمایه داری» بماند. چرا که تجربه هم نشان داده که: در بطن همین مناسبات سرمایه داری نیز تحولات سیاسی و اجتماعی بسیاری اتفاق افتاده اند که مجاز به «ندیدن» آنها نیستیم، کار بدتری است - اگر و بنا به هر دلیلی - «نخواهیم ببینیم». مثلاً در نگاهی تاریخی به جنبش زنان در طول قرن گذشته، میتوان دید و اثبات کرد که: چگونه جنبشهای زنان با ایفای نقش اجتماعی مهمی که در تبدیل کردن «جماعت ها» به «جامعه مدرن» بازی کرده اند، در ایجاد همین تحولات مؤثر بوده اند. بگذریم از آموزش رایگان و همگانی و رواج بیمه های بازنشستگی و... که به کل نیازهای جامعه مدرن - از جمله با گسترش فعالیتهای فراطبقاتی - پاسخ داده اند. غیر منصفانه خواهد بود که این دستاوردها در معنای ایجاد امکانات جدید فهمیده نشوند.

سیستم سرمایه داری، اصلاح کارکردهایش را در جهت بقاء خودش، همیشه با خود همراه داشته و دارد. بدیهی است که درعین حال - در مقاطع تاریخی بسیاری نیز - این سرمایه داران گوناگون بوده اند که به شرایط اجتماعی متفاوتی که بر آنها تحمیل شده است، تن داده اند؛ اما اینجا بحث بر سر ایجاد تحول در مناسبات سیاسی بمثابه ابزاری تسهیل کننده در جهت حل مشکلات دیگر اجتماعی از جمله مناسبات اقتصادی است. دیدن این موضوع موجب میگردد تا آن طرف قضیه را هم ببینیم. اینکه نمیتوان هر عیب و ایرادی را بلافاصله به حساب سرمایه داری نوشت. این دیگر تحت عنوان «برخورد رادیکال» خیلی عوامانه است. مثلاً: در «جامعه» امروزی ایران، تنها بدلیل وجود مناسبات سرمایه داری نیست که شهروندان با مصائب کنونی در حوزه سیاست روبرو هستند. بطور مثال: نمیتوان ادعا کرد که موضوع ستم بر زن ایرانی در شرایط فعلی در ایران، ناشی از وجود بلاواسطه مناسبات سرمایه داری است و رژیم کنونی در راستای منافع سرمایه داران عمل کرده است. فراتر از زنان، وضعیت خود طبقه کارگر است که امروزه بیشتر از گذشته اسیر دست ارتجاع و انواع بی حقوقی های ناشی از آن است. حتماً سرمایه داران بسیاری هستند که از وجود ارتجاع کنونی و بی حقوقی مردم بهره های بسیاری میبرند. اما این تنها نشان از عقب ماندگی چنین سرمایه دارانی دارد که در عالم واقعی نیز ادامه حیاتشان به ادامه همین وضعیتی که کاملاً سیاسی شده، وابسته است. «انقلاب دائمی در ابزارهای تولید» پیشکششان، حداقل حامی ارتجاع نباشند.

مسئلاً، مبارزه علیه هر درجه از استثمار، استبداد و ستمی، جدا از مبارزه علیه مصائبی نیست که مناسبات سرمایه دارانه آفریده و می آفریند، اما این بلافاصله به معنای فراهم بودن «شرایط عبور از سرمایه داری» هم نیست. این جنبه دیگر قضیه است. مسلماً، همانگونه که مارکس گفته: سرمایه داری یک پدیده و مناسبات ازلی و ابدی نیست، مسلماً بعنوان مناسباتی که ساخته انسان و روابط اجتماعی آن است، زمانی جایش را به مناسبات دیگری خواهد داد، اما تجربه تاریخی بما نشان میدهد که همین انسانها در روابط اجتماعی شان و در جدالهای طبقاتی (همچنین فراطبقاتی) بسیاری توانسته اند در تحمیل تغییرات به همین مناسبات نیز گامهای بلندی - در بخشهایی از جهان - بردارند. تلاشهای بیشماری که چه بسا - در زیر سایه سنگین سؤال متافیزیکی سوسیالیستها از خود در باره «اصلاح پذیری یا عدم اصلاح پذیری نظام سرمایه» - به سرانجام خود هم رسیده اند. همین تجارب تاریخی هستند که بما میگویند: نه تنها جنبش سوسیالیستی بلکه خود سوسیالیسم، نه فقط بمعنای اجتماعی کردن بلکه بهتر کردن مناسبات اجتماعی، همزاد با انقلاب صنعتی و گسترش سرمایه داری بوده است. بدین معنا که هیچ درجه از متافیزیسم نتوانسته انسانهای خواهان تغییرات انسانی را از این گرایش سوسیالیستی موجود در جوامع گوناگون با بحث های متافیزیکی جدا کند. در طول این تاریخ نیز، طبقه کارگر (حداقل در اروپای

غربی) خود را با موهوماتی تحت عنوان "سوسیالیسم" بعد از سرمایه داری مشغول نکرده است. این طبقه خود را در آینده نیز از واقعیت موجود جدا نخواهد کرد. فعلاً چنین است. جنبش سوسیالیستی جنبشی بوده و هست که در تغییر همین مناسبات اجتماعی برای ایجاد یک زندگی بهتر، بر توهمات متافیزیکی استوار نبوده است؛ در هر آنجائی نیز که پیشروی های اساسی داشته که بر واقعتهای زنده و سازماندهی اراده جمعی برآمده از هستی اجتماعی، برای تغییرات - بخصوص سیاسی - متکی بوده است. مناسبات سیاسی که همپای مناسبات اقتصادی در جهان امروز، با هم، در ایجاد شرایط مادی لازم برای تحولات اجتماعی نقش داشته و دارند.

طرح چند نکته در حاشیه!

آنچه که گفته شد را نباید در این معنا فهمید که پس: همین جنبش موجود همه چیز است، و اهداف انقلابی در جهت آزادی هیچ است. برعکس، این حرکتی در جهت ایجاد تغییرات سیاسی و بنیادی است که تنها با تداوم مبارزه برای کسب آزادی، راه آن هموار میشود. چراکه کل شرایط (اعم از اقتصادی، سیاسی و اساساً اجتماعی) در این جغرافیا باید تغییر کند. چراکه ایجاد دولت سوسیال پایان کار نیست، آغاز مبارزات دموکراتیک و قانونمند برای رفع هر نوع ستم و استثمار است. همین آغاز نیز بعنوان انجام چنین وظیفه ای تاریخی باید با انجام تغییرات بنیادی سیاسی ممکن شود، تا بگونه ای پایدار عمل کند. تغییراتی سیاسی و بنیادی که تداوم حیات هر جامعه مدرنی به وجود آنها وابسته است. چراکه، عبور از هر نوع مناسبات استثمار گرانه نیز، خود نیازمند وقوع تحولات سیاسی بنیادی است. بدون این تحولات سیاسی، حل مشکلات اساسی تر نیز ممکن نیست. آنچه را که گفتم باید در معنای یک سمتگیری درست فهمید. از دل انقلاب آینده چه چیزی بیرون خواهد آمد؟ ببینیم.

همه انقلابات بنوعی «سوسیال» بوده اند، حتی اگر در نهایت، بنا به وجود عواملی بنفع طبقه بورژوا تمام شده باشند. با این وجود: در انجام یک وظیفه تاریخی مشخص، نباید خود را با پاسخها و موضعگیری ایدئولوژیکی خاصی درگیر کنیم. چراکه در شرایط کنونی: بحث در مورد ایجاد شرایطی سیاسی مدرن و جدید - در یک کشور بنام ایران با مشخصات خاص خودش - با توجه به تجارب تاریخی کنونی در سطح جهانی است. ایجاد شرایطی است که ساختاری شدنش، راه را برای ایجاد هر تحول بنیادی دیگری در مناسبات اجتماعی - از طریق قانونی و متکی به اراده عمومی - ممکن میکند. چراکه گرچه هنوز تقسیم کار طبقاتی و طبقات هستند و تضادهای طبقاتی و جدال طبقاتی ادامه دارند، اما در شرایط سیاسی کاملاً متفاوتی از گذشته میتوانند به سرانجام خود برسند. شرایطی که میتوان آنرا ساخت. در نهایت: گرهی را که با دست میتوان گشود نباید با دندان باز کرد. چپ نباید با کج فهمی از کنار امکانات موجود برای ایجاد چنین شرایطی رد شود. این لاقیدی به تاریخ واقعی و نتایج آن است.

کار سوسیالیستهای "انقلابی" از اواخر قرن نوزدهم بعد، همیشه یادآوری این موضوع بوده که با تحمیل هر نوع رفرمی به سرمایه داری، نباید از هدف اصلی دور شد. واقعیت این است که کل جدال سوسیالیستها با هم در این رابطه، که تحت عنوان «رفرم و انقلاب» صورت گرفت جز آنکه همین جنبش های سوسیالیستی را دو شقه و چند شقه کنند، تاریخاً بهره دیگری در عمل برای جنبش سوسیالیستی نداشتند. که بحث مفصل دیگری است. اما در مقابل باید گفت که این خود جنبش سوسیالیستی در همین مناسبات است که بما میگوید: چه باید کرد. در این جنبش واقعی، تفکیکی در بین هدف و کارکردهای جنبش نیست. در همین معنا: این جنبش سوسیالیستی است که: رهائی و آزادی کل جامعه را در چشم انداز داشته و باید داشته باشد. حتی اگر موضوع را در چارچوب وضعیت واقعی طبقه کارگر در ایران مطرح کنیم، نه در چارچوب مباحث متافیزیکی "رفرم و انقلاب" که راه بجائی نمیرند. چراکه این بحثی مفید، در درون جامعه فعلی ایرانی نیز نخواهد بود. جامعه ای که در یک شرایط تاریخی خاص قرار گرفته و برای اثبات موجودیت خود - بنابه ضرورت های پیش آمده باید به مقوله حاکمیت در همین جامعه بطور مشخص پاسخ دهد. از این منظر، تا آنجا که به طبقه کارگر هم مربوط باشد، سؤال اصلی این است که طبقه کارگر رهائی خود را در این مقطع تاریخی در کشوری چون ایران، چگونه به رهائی کل جامعه گره میزند؟ چرا؟ چون بدون رهائی جامعه، رهائی این طبقه هم ممکن نیست.

رخدادهای تاریخی، انقلابات بورژوائی در انگلیس، آمریکا و فرانسه، همچنین وقوع رخدادهایی تاریخی دیگر، از جمله: کمون پاریس، انقلاب روسیه و جنبش های رهائی بخش در اقصی نقاط جهان، تحولات ریز و درشت اجتماعی دیگر بخصوص حق رای زنان در جوامع پیشرفته در قرن بیستم، معنای دولت مدرن را حداقل در جوامع پیشرفته تغییر داده اند. گرچه در اقصی نقاط جهان هنوز شاهد

وجود حاکمیت‌هایی باشیم که جز عقب ماندگی فرهنگی زمینه اجتماعی دیگری برای بقاء ندارند. حاکمیت‌هایی که با کمک و ایفای نقش سازمان‌های امنیتی و اطلاعاتی، همچنین پشتیبانی مافیاهای مالی در سرتاسر جهان صحنه سیاسی را اشغال کرده‌اند. در مقابل، اگر هم گفته شود که "مناسبات سرمایه داری هنوز در این جوامع حاکم است، پس این تحولات سطحی هستند و دولتها در اصل حامی مناسبات استثمارگرایان هستند"، باید پاسخ داد که: چنین اظهارات "داهیان" ای نیز - به حکم همین تحولات صورت‌گرفته هیچ چیز دیگری جز عدم درک مناسبات اجتماعی و همین تغییرات و تحولات نیست.

از سوی دیگر: ما در جامعه ای که هستی اش در خطر است زندگی میکنیم. گرچه جامعه سیاسی ایران دارای شهروندان آگاهی شده که در تلاش برای اعمال اراده سیاسی خود هستند، اما یادمان نرود که با هر نوع خیالپردازی فروپاشی آنرا از طرق دیگر هم تسریع نکنیم. در این حالت، بدیهی است که باید تلاش کرد تا آلترناتیو سیاسی را نه تنها بر اساس ممکن ترین بلکه مدرن ترین دستاوردهای بشری بعنوان مدل - البته باز هم بر اساس ممکنات در جهان امروز، در تبعیت از واقعیات برای تغییر واقعیت، بر اساس واقعیتهای تاریخی در خود جامعه ایران بطور مشخص - مطرح ساخت. جنبش فعلی در ایران تا کجا پیش خواهد رفت؟ تا چقدر زورش میرسد؟ بحث دیگری است. شاید بعد از وقوع یک انقلاب دیگر نیز، ما باز هم با رژیم سیاسی دیگری روبرو شویم که با ایجاد یک شبه دولت دیگر موضوع را خاتمه یافته اعلام کنند. چرا که مردم دیگر خسته شده باشند و آرامش را بر هر چیز دیگری ترجیح دهند و ... نشود کار زیادی در این مرحله کرد، باید این نیز مد نظر باشد.

بدیهی است که درون جامعه ایرانی نیز همچون هر جامعه دیگری، تضادها، منافع طبقاتی، ملی و جنسیتی بسیاری وجود دارند. همچنین گرایشات سیاسی متفاوتی که پاسخ‌های متفاوتی به موضوعات فوق میدهند، اما آن پاسخ مشترکی که گرایشات گوناگون در جامعه ایرانی در این مقطع تاریخی باید بدهند، چیست؟ پاسخی که با ابراز وجود مجدد جامعه ایرانی، امکان طرح یافته و ضرورت آن، تاریخاً اثبات شده است. اینکه گرایشات سیاسی گوناگون پاسخ‌های متفاوتی به موضوعات مختلف میدهند، موجب نمیشود که هیچ گرایشی خود را از دادن چنین پاسخ مشترک معاف کند. چرا که این حوزه مشترک فعالیت، برای همه است.

ایرانی در اینجا چه کسی است؟ همه آن شهروندانی هستند که خواهان تغییرات بنیادی در عرصه سیاست در زمان حال هستند. خواهان مناسبات انسانی تری هستند. به همین دلیل نیز هست که اینها باید دنبال پاسخ مشترک باشند. پاسخ مشترکی که اتفاقاً باید از جانب طبقه کارگر بگونه ای رادیکالتر از همه طرح شود. اگر در ایران امروزی، در نتیجه غارت ثروتهای ملی توسط رژیم فعلی، یک بورژوازی نفهمی بوجود آمده که در تشخیص منفعت طبقاتی خودش نیز مشکل دارد تا به منفعت عمومی بیاندیشد. کسانی از آنها هم اگر به جناح مخالف رژیم تعلق دارند، پاسخ مشترکشان را از ناسیونالیسمی در می آورند که دیگر کهنه شده و کارائی ندارد. چنین موضوعاتی بخود همان بورژوازی با اقشارش مربوط است که همیشه کاسه لیس قدرت بوده اند، اینها ربطی به طبقات و اقشار خواهان تغییرات اساسی ندارند.

مردم ایران نیز نمیتوانند که: منتظر حل قطعی مشکلات اجتماعی و طبقاتی ناشی از وجود مناسبات سرمایه داری بمانند و بنا به ضرورت، باید در جهت ایجاد مناسبات سیاسی مدرن و سوسیال در جامعه ایرانی تلاش کنند و موفق شوند. این بمعنای دفاع از موجودیت مناسبات سرمایه داری نیست، قبول واقعیت در جهت تغییر واقعیت است. تغییراتی که از همان بدو سرمایه داری به این سیستم تحمیل شده است. در ضمن، دیدن تحولات اجتماعی بنیادی چیز جدیدی هم نیست. تغییراتی که در پی، روندهای قابل مشاهده در جوامع مدرن بوده اند. شاخص این جوامع هستند. اگر غیر از این بود مارکس و انگلس در مانیفست تأیید نمیکردند که: «بورژوازی بدون ایجاد انقلاب دائمی در ابزارهای تولید، و از این رهگذر بدون ایجاد انقلاب در مناسبات تولید، و همراه با آنها کل مناسبات جامعه، نمی تواند به حیات خویش ادامه دهد. برعکس، نخستین شرط هستی تمام طبقات صنعتی پیشین حفظ شیوه های کهن تولید به شکل ثابت بوده است. ایجاد انقلاب پیاپی در تولید، آشفته‌گی بی وقفه تمام اوضاع اجتماعی، ناپایداری و بی قراری بی پایان دوران بورژوازی را از تمام دوران های پیشین متمایز میکند.» مجموعه مقالات، مانیفست پس از ۱۵۰ سال (ترجمه حسن مرتضوی)

بعنوان نتیجه!

این بدان معنا نیست که: در ایران، دولتی وجود دارد، ما باید در فکر "تصرف"، "دموکراتیزه کردن" یا برای هموار کردن راه، "درهم شکستن چنین دولتی" باشیم. در شرایط کنونی - بنا به معیارهای موجود در جوامع پیشرفته، - چیزی بنام "دولت مدرن" در ایران وجود ندارد. هر چند برای کسانی با دیدگاهها متفاوت، حاکمیت کنونی در ایران نیز به مثابه شکلی از دولت مدرن مدنظر قرار بگیرد. به همین دلیل نیز است که میگویند: تنها کافی است تا با تصرف همین "دولت" - با سکولاریزه کردن و گسترش دموکراسی - آنرا دوباره بازسازی و مدرنیزه کرد. دقیقاً وجود چنین تفکرات - در اساس توهمات - بودند که: خیزش مردمی ۵۷ را در نهایت - به نفع بازگشت ارتجاع - به کجراهه کشاندند. که گویا با رفتن شاه، انحلال سلطنت و آوردن "جمهوری" میتوان به حیات استبداد خاتمه داد. گرچه در دوران سلطنت پهلوی، حداقل یک شبه دولتی با مشخصات دولت "مدرن" (البته استبدادی) وجود داشت که تصرف آن و دموکراتیزه کردنش تا حدودی نیز قابل تصور بود. اما همین امکان نیز در طی چند دهه حاکمیت اسلام گرایان، از بین رفته و از آن شبه دولت نیز دیگر چیزی بجا نمانده است. بگونه ای که امروزه دیگر نمیتوان در ایران نه از جامعه مدرن، نه از دولت مدرن در هیچ شکلی از آن حرف زد. این درست است که در زمانی، ایجاد اصلاحات و تحول در دولتهای استبدادی، دولت را مدرن میکرد. چنین دولتهائی نیز - در دورانی - نوعی "دولت مدرن" به حساب میآمدند. اما اگر نیز زمانی چنین بوده، دیگر نیست. چنان دولتهائی، دیگر هیچ چیز از مدرنیت را با خود ندارند. چراکه ریشه وجودی آن نوع از دولتها - که بیشتر مربوط به نیازهای آن دوره در ایجاد دولت متمرکز بود - دیگر از بین رفته است. دولتهائی که با هدف متمرکز کردن حاکمیت بطور کلی و ممکن کردن حاکمیت بورژوازی و ایجاد بازار مشترک بطور مشخص، تشکیل میشدند. دولتهائی که در مقایسه با دوران اشرافیت از خصوصیات «مدرنی» نیز برخوردار بودند، اما شرایط سیاسی در ایران کنونی، دیگر هیچ ربطی به چنان دورانی ندارند. گرچه در بخش هائی از جهان کنونی نیز، هنوز میتوان انواع حاکمیت هائی را دید که فقط به منافع یک طبقه خدمت کرده و دلیل وجودیشان فقط وجود یک جغرافیای سیاسی است؛ که تنها بمعنای بقای استبداد در اشکال گوناگون اند. استفاده این "دولت" ها از عنوان «دولت مدرن» دیگر نادرست و ناجاست.

ایجاد دولت مدرن در ایران، آنهم بدست شهروندانی که به وظائف شهروندی خود دیگر آگاهند (بنا به تجارب تاریخی قاعدتاً باید آگاه شده باشند)، قبل از هر چیز بمعنای اثبات موجودیت «جامعه ایرانی» در معنای سیاسی آن نیز هست. این نتیجه برآمد یک شانسی تاریخی است. مسئله این است که میتوان و باید چنین شانسی را آگاهانه پذیرفت. جامعه آتی ایران، میتواند بعنوان موجودیتی مدرن که برای ساماندهی به امور خود، از جمله قانونمند کردن مبارزات ناشی از تضادهای درون جامعه، دولت را به مثابه یک نهاد عمومی - سیاسی، در خود نهادینه کند و با ایجاد ساختارهای دموکراتیک در جهت کنترل ماشین دولتی توسط شهروندان، مانع از هر نوع استبداد دیگری گردد. اجتماعی کردن «قدرت سیاسی» بمعنای ایجاد تحول در ساختارهای دولتی است که: در آن حفاظت از آزادی های فردی بعنوان پیش شرط تأمین منفعت عمومی، ضروری و ممکن میگردد.

طرح این موضوعات نیز، در چارچوب مقولاتی چون "لغو کارمزدی" یا "سرنگونی سرمایه داری" آنهم در برنامه سیاسی "احزاب" در بهترین حالت (در بخش دیگر هم بنوعی اشاره شد)، چیزی غیر از بیان ایدئولوژیک اهداف و اعلام وابستگی به روندهای تاریخی نامشخص نیست. البته تا اینجا مشکل اصلی نیست. مشکل آنجاست که طرح چنین مقولاتی در برنامه باصطلاح "احزاب"، از وجود مشکل دیگری خبر میدهند. این که چنین احزابی، حزب بمعنای واقعی نیستند. چون در زمان و مکان عمل نمیکند. البته به همین دلیل، چنین احزابی، بنوعی نیز متوجه این قضیه هستند و گفتم که میگویند: برای تحقق آن شعارها، طبقه کارگر را متشکل میکنند، این طبقه نیز دست به انقلاب میزند و با کسب قدرت سیاسی در چنان انقلابی، آن شعارها را متحقق میکند. که این هم و تا آنجا که فقط ابراز یک سری عقایدند، باز هم مشکلی نیست، چون حزب "عقاید" هستند. «خیر» پیش، حتی میتوان برایشان آرزوی موفقیت هم کرد، اما اگر دارندگان چنین عقایدی، در راهی که میروند، ضرورت پاسخ مشترک را (در اینجا بطور مثال، تشکیل دولت سوسیال را) با این بهانه - ها، بعنوان توهم و عملی سازشکارانه رد کنند، آنگاه است که مشکل اصلی در صف چپ، آشکارتر میگردد. که بی ربطی چپها به مناسبات واقعی اجتماعی است. چراکه با این موضع گیری هاست که نشان میدهند: در کی از تحولات اجتماعی و بویژه تحولات در عرصه قدرت سیاسی ندارند. گوئی که چپ سوسیالیست در دو قرن گذشته به موجود بیماری تبدیل شده که در غارهای عقایدش، بدنال "دنیای بهتر"ی است که نمی یابد.

در مورد داشتن برنامه اقتصادی بعد از کسب قدرت سیاسی، برای عبور از مناسبات سرمایه داری باید گفت: چه بهتر که این در طی یک پروسه دموکراتیک و آگاهانه ممکن شود. در فقدان چنین مناسبات دموکراتیکی، نمیتوان در مورد ممکن بودن یا نبودن چنان پروسه ای به حدس و گمان پناه برد. در ضمن، اینکه یک حزب کمونیستی بوجود آید و نقش ارگان رهبری طبقه کارگر را بعهده بگیرد، بورژوازی را بزیر بکشد، با لغو کارمزدی از سرمایه داری عبور کند، تا "ساختمان" سوسیالیسم را آغاز کند آنهم با تدوین یک برنامه اقتصادی و... باید گفت: نه چنان حزبی بطور واقعی حزب است، نه چنان طبقه ای طبقه است، نه عبور از سرمایه داری به سوسیالیسم شبیه به عبور از فئودالیسم به سرمایه داری است. تجربه روسیه این را بخوبی اثبات کرده است.

وحید عابدی، آوریل ۲۰۲۲